

جلد اول

دوست دختر اجاره ای

داستان آنا ، دختری که برای تهیه خرج عمل مادرش تصمیم می گیره خودشو یکسال اجاره بده . یکسال از زندگیشو در ازای تهیه خرج عمل مادرش به مکس اجاره میده ... غافل از اینکه این قرار داد به اون سادگی که فکر میکرد نیست ...

به قلم ساحل

از زبان آنا :

تنم یک کرده بود .
اما سعی کردم مثل سه تا دختر دیگه ساف بیاستم .
اما از درون میلرزیدم .
تو ذهنم مدام تکرار میکردم .
بخاطر مامان ... بخاطر مامان آنا ... تو میتونی...
این پول خرج عمل و همه هزینه های بیمارستان مامان میشه ...
این تنها راهه .
نگاهم روی چهارتا کابین رو به روم چرخید.
مردی که تو کابین اول بود نگاهش رو من نبود .
قد کوتاهی داشت ... شاید هم قد من ...
اما شکم بزرگ و چهره چندشی داشت .
مرد کابین دوم خیلی قد بلند و هیكلی بود.
با سر کچل و صورتی که جای زخم داشت .
واقعا ترسناک بود.
مرد سوم یه شیخ عرب بود .
اما کابین چهارم چراغش خاموش بود...
شاید کسی داخلش نبود...
دخترای دیگه هم از من قد بلند تر بودن و هم اندام جذاب تری داشتن .
شاید من چهره زیبایی داشته باشم .
اما قدم متوسطه .
کمرم خیلی باریک هست اما باسن و سینه هام خیلی بزرگ نیست .
من یه دختر معمولیم ... من برای جذب مرد ها تلاشی نکرده بودم ...
تا امشب ...
امشب که با یه دست لباس حریر بدن نما جلوی این مردا اومدم تا برای یکسال خودمو اجاره بدم ...
اونم به مبلغ ۵۰۰ هزار دلار ...
البته اگه کسی منو بپسنده ...
سه ماه بود شبانه روز تو رستوران کار میکردم .
هر دو شیفتو خودم وایمیستادم .
اما در آدمم در حد دارو های مامان هم نمیشد .

کاترین اینجارو بهم معرفی کرد...

خودش امتحان نکرده بود.

نمیتونستم امتحان کنه...

چون شرط ورود به این شغل دختر بودنه .

تمام آزمایشات سلامت و چکاپ هارو انجام دادم .

وقتی مطمئن شدن سالمم و دخترم برام دوره آموزش ایستادن ، غذا خوردن و آداب معاشرت گذاشتن .

وقتی از همه موفق بیرون اومدم بهم گفتن چون قدم کوتاهه و اندامم ریزه نصف قیمت بقیه برام قرار داد می

تونن بدن .

میخواستم بزنم زیر گریه ...

اما وقتی مبلغ قرار دادو گفتن و دیدیم برای هدف من کافیه قبول کردم .

اما الان کنار این دخترای لخت و این مردای ترسناک پشیمون شده بودم .

درسته اونام دختر بودن ... اما فکر نکنم اونام مثل من تا حالا هیچ پسری رو نبوسیده باشن ...

نفس عمیق کشیدمو چشمامو بستم .

بلاخره یکی از من خوشش میاد... مگه نه !؟

صدای زنگ یکی از کابینا بلند شد و چشمامو باز کردم .

عدد ۳ پایین پنجره کابین اون مرد عرب مشخص شد .

به عدد زیر پام نگاه کردم .

۲ ... من دو هستم ...

پشت سر هم دوتا کابین دیگه هم زنگ زدن .

هر دو شماره ۱ رو زده بودن .

مردی که مسئول ما بود اومد سمت دختر شماره ۱ و گفت

- ربکا ... کدومو ترجیح میدی ؟

ربکا به مرد هیکلی اشاره کرد که باعث شد لبخند خبیثی رو لب هاش بشینه .

شیخ عرب مشغول بوسیدن و ور رفتن با انتخابش بود.

تازه یادم اومد گفته بودن بعد از انتخاب اولیه باید بریم تو کابین تا اونا مطمئن شن مارو میخوان...

پس اینجوری مطمئن میشن ...

وای آنا تو چقدر احمقی ... تو قراره شریک جنسی یه نفر بشی...

معلومه چطوری میفهمه که براش مناسب هستی با نه ...

کف ددستم عرق کرده بود.

دیگه مطمئن بودم کابین ۴ خالیه .

لبمو گاز گرفتمو لرمو انداختم پایین .

من در برابر دختر دیگه ای که کنارم بود شانس نداشتم .
بدن رنگ پریده من در برابر پوست برونزه و اندام پر اون چیزی نبود.
صدای زنگ کابین یک بلند شد .
میدونستم روش چی نوشته.
اما برای اخرین بار نگاه کردم
چهار... دختر شماره چهار...
نفس عمیق کشیدم ... شاید هفته بعد نوبت من بشه .
با رفتن دختر شماره ۴ به سمت کابین اون مرد مردد برگشتم سمت تام ، مسئولمون .
اونم به کابین شماره ۴ اشاره کرد .
- برو آنا ... برو ببین قبول میشی ...
مردد رفتم سمت کابین شماره ۴ . یعنی کی اونجا بود که میخواست دیده نشه .
موهای تنم سیخ شده بود از ترس ...
یعنی انقدر زشته که نمیخواست دیده بشه .
در کابینو باز کردم که بوی عطر مردونه ای ریه هامو پر کرد .
تو نور کمی که از شیشه کابین میومد تو تازه تونستم سایه یه مردو ببینم .
روی صندلی اما عقب تر از جایی که بقیه نشسته بودن ، نشسته بود.
فقط تا کمرش قابل تشخیص بود و صورت و کتفش تو سیاهی مطلق غرق بود.
با ورودم گفت
- بیا بشین اینجا .
پاهاشو باز کرد و به زمین بین پاش اشاره کرد .
با ترس رفتم بین پاش نشستم که کمر شلوارشو باز کرد و گفت
- ببینم چیزی هم بلدی .
دهنم خشک شده بود.
باید میگفتم بلد نیستم ...
باید میگفتم اولین بارمه ...
اما نمی خواستم این فرصتو از دست بدم ...
هر روز حال مامان بدتر میشه ...
لبمو تر کردم و چشمامو بستم .

از زبان مکس :
کلافه بودم .

اینجور انتخاب شریک جنسی و اجاره دخترا برا مردایی بود که طور دیگه نمیتونن کسیو داشته باشن .
اما من فقط بخاطر خلاص شدن از دست لکسی مجبورم اینهمه هزینه کنم.
تام برای اینکه هویتم مخفی بمونه کلی پول بیشتر ازم گرفت و نمیخواستم با انتخاب یکی از اون دختر و بهش
بهبونه بدم که گرون تر باهام حساب کنه .
منتظر موندم تا آخرین دختر ...
هرچند از بین اون چهارتا اگه قرار بود کسی همراهیم کنه ، همین دختر و ترجیح میدادم .
چون کاملاً متضاد لکسی بود.
اندام ظریف و پوست فوق العاده سفید.
چشم و ابروی مشکی با لبای کوچیک اما پر .
آره این دختر در ظاهر چیزی بود که کاملاً با لکسی متضاد بود...
این بهترین گزینه من بود.
میدونستم وقتی میان تو کابین باید امتحانش کنم .
قبلاً نیومده بودم اینجا اما متیو تمام مراحلو گفته بود.
اگه این نقشمون موفق میشد برای همیشه از شر لکسی خلاص میشدم ...
شر کسی دیگه ای هم رو سرم نمیومند.
یه قرار داد یه ساله بود و وقتی تموم میشد این دختر میرفت و دیگه حق نداشت به من نزدیک شه .
چی بهتر از این .
اومد بین پام نشست و خیره به تنم شد .
میتونستم ازش بخوام بیاد بغلمو ببوسمش ...
اما نمیخواستم از اول نرم باشم ... نمیخواستم یه اشتباهو دوبار تکرار کنم و کسیو پر رو کنم .
لبشو تر کردو آروم سرشو آورد جلو . داغی لبش رو تنم نشستو باعث شد آب دهنمو سخت قورت بدم .
فکر نمیکردم انقدر بهش حس نشون بدم .
کاملاً مشخص بود وارد نیست.
اما همین ناواردیش هم لذت بخش بود .
سرشو گرفتمو فشارش دادم به خودم که هق زدو ولش کردم .
خم شد رو زمینو به سرفه افتاد .
بلند شدمو کمر شلوارمو بستم .
خیلی این دختر کار داشت تا بتونه به من لذتی بده ...
از زبان آنا:
خیلی سخت تر از چیزی بود که فکر میکردم .

گلو می شوخت و چشمام پر از اشک شده بود.
از همه بدتر نمیدونستم انتخاب شدم یا نه ...
در کابین باز شد و با نوری که اومد تو چشمامو پوشوندم .
تام با پوزخند گفت
- آنا ... برو لباس بپوش و بیا دفترم .
با دبدن بی حس بلند شدمو رفتم سمت کمد لباسا .
تیشرت و شلوار جینمو پوشیدم.
موهامو پشت سرم بستمو تو آینه نگاه کردم .
چشمای آبییم خیلی بی فروغ بود .
درست از روزی که سرطان مامانو فهمیدم نه خواب درست حسابی داشتم نه خوراک .
شاید اگه انتخاب شم نجات پیدا کنیم ...
یکم ریمل به مژه هام زدمو لبامو هم یکم رنگ دادم .
بخاطر پوست روشنم نمیتونستم زیاد آرایش کنم چون زود شبیه دلکک ها میشد .
کتونیمو پوشیدم .
کوله وسایلم که لباس فرم رستوران توش بودو انداختم رو دوشم و رفتم سمت دفتر تام .
آروم در زدم که گفت
- بیا تو
- سلام... گفتین پیام دفترتون
- بیا بشین آنا
رو به رو میزش نشستم که گفت
- هرچند من فکر نمیکردم نظر مکسو جلب کرده باشی ... اما گویا شانس باهات یار بوده .
مکس... پس اسمش مکس بود . شانس با هام یار بوده ... یعنی منو میخواود...
تام ادامه داد
- حالا اگه تو هم موافقی این قرار دادو امضا کن که از فردا شروع به کار کنی
به کاغذی که جلوم گرفت نگاه کردم .
از فردا شروع به کار کنم !?
کاغذو برداشتمو شروع به خوندن کردم .
قرار داد همراهی جسمی و جنسی ...
آب دهن تلخمو قورت دادمو بقیه رو خوندم .
جلو شرح وظایف خالی بودو فقط یه جمله نوشته بود
اطاعت کامل از تمام دستورات.

- به تام نگاه کردم و پرسیدم
- اطاعت از همه دستورات یعنی چی ؟
- یعنی همین که گفتی
- خب شامل چیا میشه ؟
- همه چی آنا ... فکر میکنی برا چی اینهمه پول می گیری .
- بدنم سرد سرد بود.
- دارم چیکار میکنم .
- اگه مامان بفهمه چنین قرار دادی دارم امضا میکنم هیچوقت منو نمیبخشه ...
- خدای من ...
- اگه امضا نکنم مادری برام نمی مونه که نگرانم باشه ...
- سر تکون دادمو خودکارو از تام گرفتم .
- امضا کردم دادم بهش .
- برگه رو بررسی کرد و گفت
- ۳۰۰ هزارتا به حساب کارتت تا یه ساعت دیگه واریز میشه .
- بقیه اش چی ؟
- صد تا بعد سه ماه اول و صد تا بعد سه ماه دوم .
- اما تام... تو میدونی برای هزینه بیمارستان من به کل این پول احتیاج دارم .
- آنا تو شرح قرار داد این بود . همه پولو که اول نمیدن .
- شوکه بهش خیره شدم ...
- مامانم تا شیش ماه دیگه نمیمونه تام ...
- اشکام راه افتاد... حالا چیکار باید میکردم ...
- تام کلافه دستی تو موهاش کشید که موبایلش صدای کوتاهی داد.
- به صفحه نمایشش گوشیش نگاه کرد و گوشیشو چک کرد .
- بعد رو به من گفت
- باشه ۴۵۰ تارو میریزم برات ... اما بیشتر نمیتونم ... ۵۰ تای بعدی اخر سال بعد تموم شدن قراردادت .
- با اینکه بازم ممکن بود کم بیاریم.
- اما سر تکون دادموبا صدایی که بغض نمیداشت بلند شه تشکر کردم .
- تام سر تکون داد و گفت
- آدرس خونتو دادم. فردا ۷ صبح میان دنبالت .
- بازم سر تکون دادمو بلند شدم .
- اشکامو پاک کردم و گفتم

- مرسی واسه همه چی .
 - خواهش میکنم ... مواظب خودت باش .
 - تام آدم بدی نبود . درسته خیلی تمسخر میکرد و گاهی واقعا غرورمو شکست .
 - اما با توجه به شغلش نمیتونست جور دیگه باشه .
 - از دفتر و شرکت تام زدم بیرون و یه راست برگشتم رستوران .
 - احتمالا فردا نتونم به شیفتم برسم . برای همین تصمیم گرفتم فردارو مرخصی بگیرم .
 - اما امیدوارم از پس فردا بتونم طبق برنامه ام برم رستوران .
 - درسته این ۵۰۰ تا کلی از مشکلاتمونو حل میکنه ... اما باید به کارم ادامه بدم تا خرج زندگی مامان تامین شه .
 - وقتی رسیدم رستوران حسابی تایم شلوغی بود .
 - رفتم لباس هامو عوض کردم و خودمو رسوندم آشپزخونه .
 - سر آشپز با دیدنم داد زد
 - آنا... دیگه بهت مرخصی نمیدم ... اینا همه سفارشارو اشتباه بردن .
 - خندیدمو کارمو شروع کردم .
 - دو ساعتی میشد که سر پا بودمو مدام از سرویس این میز به میز دیگه میپیریدم که کاترین رسید .
 - تا تنها پیدام کرد پرسید
 - چی شد آنا ؟
 - یکی قبولم کرد ... فردا میاد دنبالم
 - جدی ؟ یهنی دیگه نمیای اینجا سر کار ؟
 - میام بابا . فردارو فقط نیام
 - دیوونه مگه طرف میذاره بیای اینجا سر کار
 - چرا نذاره . اون که ۲۴ ساعته به من احتیاج نداره
 - وای آنا تو خیلی خلی . اینهمه پول نداده که فقط شبا باش باشی ...
 - از حرف کاترین دلم پیچید ...
 - یعنی فردا چی میشه .
 - منتظر ادامه حرفاش نمودمو رفتم دنبال سفارش میز بعدی .
 - ساعت ۵ عصر بود. دیگه توان ایستادن نداشتم .
 - شیفتمو تحویل دادمو رفتم بیمارستان .
 - هزینه عمل و مراقبت های بعدش رو واریز کردم بعد رفتم پیش مامان .
 - دلم میخواست زودتر بهش بگم که قراره به زودی درمانش شروع شه ...
- از زبان مکس :

وقتی آنا اومد که با تام صحبت کنه من پشت شیشه آینه ای دفتر تام ایستاده بودم.
اینم یکی از مراحل انتخاب بود .
اینجا اگه طرز حرف زدن و برخورد طرف مناسب نبود یا پیام میدادن که نمیخوان .
یا مثل من پیام میدادن ...
میخواوم ...
میخواوم و مبلغ بیشتری بهش بده .
این پیامی بود که من دادم .
وقتی راجب عمل مادرش گفت نتونستم ساکت بمونم .
مادر عزیز ترین موجود زندگی منه ...
تو نور اتاق تام تازه تونستم ببینم چشماش آبی روشنه .
قبلش فکر میکردم طوسییه ...
اما آبی ...
اونم با پوست روشن و چشم و ابرو مشکی ...
ترکیبه خوبی بود.
بازم یه تفاوت بزرگ با چشمای سبز لکسی ...
بعد قرارم با تام رفتم پیش متیو.
عکس و مشخصات آنارو بهش دادم .
غروب بهم زنگ زدو گفت همه چی عالی پیش رفته و این دختر راست کار ماست .
دستی تو موهای خیسیم کشیدمو دراز کشیدم رو تخت.
دوش آب گرم جشممو آروم کرده بود اما روحمو نه .
این مدت جنگ و دعوا و دادگاه با لکسی خیلی عذابم میداد.
ساعت ۱۰ شب بود.
صبح باید میرفتم دنبال آنا
کلی هم جلسه و کار داشتم .
خدا کنه دختر پر دردسری نباشه .
به قیافه اش میخورد که آروم باشه .
اگه لو میرفتم دوست دختر اجاره ای گرفتم برای شهرت و نقشه ام با لکسی خیلی بد میشد .
اما اگه لو نمیرفتم ...
عالی بود ...
با این فکرا خوابیدم .

از زبان آنا :

تا دیشب از پیش مامان پیام خونه ساعت شد ۱۱

اول باور نمیکرد که یه دوست پولدار داشته باشم که حاضر شده باشه این هزینه ها رو بهم قرض بده .
اما انقدر گفتم تا باور کرد .

کلی هم اصرار کرد یه روز حتما دوستمو ببینه .

دو دلم به دروغای خودم میخندیدم .

اما راضی بودم که مامان خوشحال و امیدواره .

وسایلمو جمع کردم .

دوش گرفتمو خوابیدم .

جز چند دست لباس و لباس زیر چیز دیگه ای برنداشتم .

چیز زبادی هم نداشتم که بخوام بردارم .

صبح با زنگ ساعتم بیدار شدم.

تازه دست و صورتمو شسته بودم که موبایلم زنگ خورد .

شماره نا شناس بود.

مردد جواب دادم

- بله ؟

- آنا ...

صدای مردونه و گرمی که اسممو گفت باعث شد یه لحظه بی حرکت شم .

آروم گفتم

- بله

- پایین منتظرتم .

اینو گفتو قطع کرد .

صدای مکس بود...

اگه صدایش انقدر مردونه و داغ بود... یعنی چهره اش چه شکلی بود .

با استرش آماده شدم .

کیف کوچیکی که از وسیله هام پر کرده بودمو گرفتم دستتمو رفتم پایین.

از ساختمون رفتم بیرون که با دیدن لیموزین مشکی جلو خونه شوکه ایستادم .

لیموزین مشکی ... اونم تو محله ما ...

هیچی الان همه همسایه ها دارن منو نگاه میکنن.

راننده ریموزین پیاده شد و برام سر تگون داد.

زیر لب سلایم کردم که در ماشینو برام باز کرد و کیفمو از دستم گرفت . تشکر کردم و سوار شدم .

همون عطر مردونه ریه هامو پر کرد و اینبار تو نور صورتشو دیدم .
مطمئن بودم ابرو هام از پیشونیم زده بیرون
زیر لب گفتم
- مکسول لاکس؟!
واقعا این مرد خوش تیپ جلو من همون مکسول لاکس معروف صاحب سه تا کمپانی ماشین بود؟!
نکنه اشتباه سوار شدم .
خیلی جدی نگاهشو ازم گرفت و رو به راننده گفت
- حرکت کن جیم .
بعد بدون اینکه نگام کنه گفت
- پس منو میشناسی .
دهنم همچنان باز بود .
مگه میشه کسی ماکسول لاکس رو شناسه ...
حتی اگه اسمشو ندونه انقدر رو در و دیوار و مجله ها عکسش هست که حتما دیده ...
عکسش ...
با اون دختره ...
زیر لب گفتم
- اما شما که دوست دختر دارین؟!
بعد از حرفم پشیمون شدم ... نکنه منو برا خودش نمیخواد .
خواستم جملمو اصلاح کنم که با همون لحن جدی و دستوری گفت .
- آره ... دارم ... اونم توئی ... ما باید یه سری چیزارو با هم هماهنگ کنیم .
مغزم هنگ کرده بود .
من قراره دوست دختر ماکسول لاکس باشم ...
اما اینجوری که همه میفهمن!
شاید دوست دختر مخفیش قراره باشم .
یهو برگشت سمتم که سریع دهنمو بستمو چندبار پلک زدم .
پوست برنزه .
موهای جو گندمی .
چشمای سبز
اندام ورزیده .
نه ... نه ... این احمقانه است که اون بخواد جایی با من حضور پیدا کنه .
یه دختر عادی که قدش ۱,۶۰ بیشتر نیست ...

- تو چشمام خیره شد و گفت
- من به هیچ وجه تحمل تحمل سه تا چیزو ندارم . پس از همین اول میگم این سه موردو ببینم جدا از اینکه بد میبینی ... قرار دادتم کنسل میکنم .
- با ترس سر تکون دادم که گفت
- نافرمانی... دروغ ... حرف بی جا
- بازم سر تکون دادم که نگاهشو ازم گرفت . دکمه کنارشو زد و شیشه سیاهی بین قسمت مت و راننده بالا رفت .
- با بالا رفتن شیشه آروم گفت
- حالا بیا اینجا بشین .
- به صندلی رو به رو خودش اشاره کرد .
- برای اولین بارم بود سوار چنین ماشینی میشدم .
- فضا داخلش از اتاق منم بزرگتر بود.
- رو به روش نشستم که سر تا پامو برانداز کردو گفت
- از لباس اسپرت بدم میاد .
- یعنی دقیقا چیزی که من پوشیده بودم. تیشرت و شلوار جین .
- نگاهش رو سینه ام ثابت شد و گفت
- تیشرتتو در بیار
- اما...
- مورد اول که گفتم بدم میاد چیه ؟
- سر تکون دادمو تیشرتمو در آوردم .
- از خجالت خیره شدم به پنجره . میدونستم از بیرون مارو نمیبینن...
- اما سخت بود برام لخت شدن جلو یه نفر
- لباس زیرم کرمی رنگ بود .
- نگاهش رو تنم ثابت شد و گفت
- اونم در بیار...
- با دستای سرد قفل لباس زیرمم باز کردم آروم از رو شونه هام کنار دادم که پهاشو باز کردو گفت
- خوبه ... حالا بیا بشین رو پام .
- نفس کشیدم نا منظم شده بود .
- آروم بلند شدمو نشستم رو پاش .
- کمرمو گرفتمو منو کشید سمت خودش .
- دستاش داغ بود.
- شایدم من زیادی سرد بودم .

آروم دستشو رو کتفم کشیدو از روی ستون فقراتم پایین برد .
موهامو نفس عمیق کشید و دستاش اومد سمت سینه ام .
دستشو قاب سینه ام کرد و آروم شروع به نوازش کرد .
تنم داغ شده بود و نفس کشیدنم نا منظم .
کنار گوشم گفتم
- خوبه ... با هام راه بیا آنا... صدای آهتو بشنوم ...
یه دستشو رو شکمم کشید و برد سمت کمر شلوارم .
مج دستشو گرفتمو زیر ل گفتم
- خواهش میکنم
گردنمو بوسیدو گفتم
- نافرمانی آنا... تحملش نمیکنم ...
اما دستشو و ل نکردم .
زیر لب گفتم
- نمیخوام اولین بارم اینجوری باشه ...
- منم نمیخوام آنا ... حالا باهام همکاری کن .
دستشو با فشار از دستم جدا کرد و دکمه شلوارمو باز کرد .
از زبان مکس :
وقتی بدن سفیدشو رو به رو خودم دیدم نتونستم جلو خودمو بگیرم .
وقتی نشست رو پام حالم از نرمی بدنش بد تر شد .
نمیخواستم اینجا یه رابطه کامل داشته باشیم .
اما نمیتونستم جلو خودمم بگیرم .
با وجود مخالفتش دستمو وارد شلوارش کردم .
داغ بودو نم دار .
نرم شروع کردم به نوازشش .
خیلی محتاط بودم که پرده اش آسیب نبینه ...
میخواستم کامل برام بمونه تا حسش کنم .
دست دیگه ام هم بیکار نبود .
لبشو گاز گرفته بود تا صداش در نیاد
پاهاشو جمع کرد تا جلو حرکت دستمو بگیره
اما حرکت دستمو بیشتر کردم .
بلاخره آهش بلند شد و مثل مار تو بغلم پیچید .

میدونستم اگه ادامه بدم خیلی زود به آخر خط میرسه .
اما نزدیک خونه بودیم .
دستم از تو شلوارش در آوردمو با دستمال کاغذی پاک کردم .
چشماشو باز کرد.
حسابی خمار بود . زدم رو باسنشو گفتم
- برو لباستو بیوش ... رسیدیم... بقیه اش رو خونه ادامه می دیم .
با خجالت از رو پام بلند شد و رو به روم نشست
خواست لباس زیرشو بیوشه که گفتم
- نمیخواد . فقط تیشرتتو بیوش .
با چشمای گرد نگام کرد که سر تکون دادم براش .
اونم اطاعت کردو فقط تیشرتتو پوشید .
وقتی لباس هاش مرتب شد .
درو باز کردم تا پیاده شه .
موقع پیاده شدن نظرم به قوس کمر و پشتش جلب شد .
لبخند رو لبم نشست
با اینکه ریزه میزه بود .
اما تو زنانگی چیزی کم نداشت .

از زبان آنا :

نمیدونم چه بلایی داشت به سرم میومد.
حال خودمو نمیفهمیدم .
انقدر خمار شده بودم که مغزم کار نمیکرد.
وقتی بهم گفت بلند شم از رو پاش چند دقیقه طول کشید بفهمم چه خبره .
فکر نمیکردم انقدر به لمسش حساس باشم...
به خونه رو به روم خیره شدم.
خونه نبود ... قصر بود ...
مسلمما هم باید اینجوری می بود .
اینجا خونه مکسول لاکس اولین میلیونر زیر ۳۰ ساله ...
نفس عمیق کشیدمو همراه مکس رفتم سمت خونه .
وارد ساختمون که شدیم انقدر بزرگ بود که هنوز چشمم همه جا نگشته بود به پله ها رسیدیم .
پله های بزرگی که با کفپوش های چوبی و براق میرفت به سمت طبقه بالا .

رو پاگرد دو دسته میشد و مکس از سمت چپ رفت بالا .
منم تو سکوت پشت سرش رفتم بالا .
استرس کل وجودمو گرفته بود
یعنی همین الان میخواد باهاس بخوابم ؟
یعنی به همین زودی و سرعت باید با دنیای بکارت خداحافظی کنم .
یهو گفت
- اینجا اتاق توئه ...
در اتاقو باز کرد
اتاق بزرگتر از کل خونه ما بود.
یه تخت دو نفره بزرگ با رو تختی ساتن آبی وسط اتاق بود.
یه تلویزیون بزرگ رو به رو تخت ...
یه در شیشه ای بزرگ که به تراس میرسید با دوتا پنجره قدی که اتاقو روشن کرده بود .
مکس وارد شد و گفت
- تو اینجا میمونی ... تا وقتی که من جای دیگه بخوامت ... اینجا همه چی هست ... حتی لباس مناسب ...
سر تکون دادم که رفت سمت کمد و گفت
- از لباس اسپرت متنفرم ... مخصوصا از شلوار ...
بازم سر تکون دادم .
- خوبه ... حالا لخت شو .
با ترس نگاه کردم که گفت
- من یه ساعت دیگه جلسه دارم . زود باش ...
آب دهنمو به سختی قورت دادمو تیشترتمو در آوردم .
تکیه داد به کمد و خیره من شد .
کمر شلوارمم باز کردم از تنم بیرون آوردمش .
دیگه نگاه نمیکردم .
شورتمم در آوردمو لخت رو به روش ایستادم که گفت
- تو اندام زیبایی داری آنا ... قوز نکن ... صاف وایسا
سعی کردم اما زیاد موفق نبودم .
از خجالت انگار بدنم جمع شده بود .
مکس اومد سمتمو دورم چرخید .
نوک سینمو با دست لمس کردو گفت
- سرده ؟ یا تحریک شدی ؟

چیزی نگفتم که انگشتشو زیر سینه ام کشیدو برد سمت کمرم . چرخیدو انگشتشو رو باسنم گشید و گفت
- بیا اینجا .

نشست رو تخت و منو چرخوند و گفت

- خم شو بینم پشتت هم آکبنده یا بهم انداختن .

نفس هام بریده بریده شده بود .

آروم خم شدم .

دو طرف باسنمو گرفتم شروع به بررسیم کرد .

انگشتشو که پشتم گذاشت نفسم رفت .

فشاری وار کرد که از درد جیغ کشیدم .

تو گلو خندید و گفت

- خوبه ...

انگشتشو برد پایین تر و گفت

- حسابی آماده ای ...

با دستش شروع به بررسی جلوم کرد و گفت

- اینهاش... یه پرده کامل و سالم ... خیلی خوبه ...

یهو بلند شد و موبایلشو در آورد

با دست بهم اشاره کرد بخوابم رو تخت و شماره گرفت .

خوابیدم رو تخت که با دست اشاره کرد پاهامو باز کنم .

هم زمان به تلفن گفت

- استفان ... جلسه صبحمو کنسل کن ... من تا ظهر نیستم .

منتظر جواب اون طرف نموند و قطع کرد . گوشیشو پرت کرد رو پا تختی و شروع کرد به باز کردن دکمه های

پیراهنش ...

از زبان مکس :

نمیخواستم جلسمو کنسل کنم .

اما حالت نگاه و بدن آنا طوری بود که وسوسم کرد یکم باهاش ور برم .

برا همین خواستم لخت شه .
میخواستم ببینم شب چه چیزی در انتظارمه .
اما وقتی خم شد و نگاهم به سفیدی و خیسی تنش افتاد بی نهایت تحریک شدم .
سریع لباس هامو در آوردمو تمام مدت از تن آنا و بین پاش چشم بر نمیداشتم .
با اون بدن رنگ پریده بین رو تختی تیره مثل یه نقاشی تحریک کننده شده بود .
نگاهش رو بدن من چرخید .
وقتی شورتمو بیرون آوردم چشماش گرد شد و نگاهشو رو تنم برداشت .
به چشمام نگاه کرد .
تازه متوجه شد خیره بهش بودم .
گونه هاش گل انداختش سرخ تر شد و لبشو گاز گرفت
آروم گفتم
- چیه ... ترسیدی ؟
بدون حرفی فقط سر تکون داد
خندیدمو گفتم
- نترس لذتش بیشتره ...
چند برگ دستمال گاغذی برداشتمو رفتم رو تخت .
بین پاش نشستمو دستمال ها رو روی رو تختی و زیر آنا گذاشتم .
سوالی بهم نگاه میکرد که گفتم
- نمیخوام رو تختی با خونت نابود شه .
دوباره چشماش گرد شد و دهنش نیمه باز شد .
خیلی خوب بود. حرکاتش و رفتارش واقعا بکر بود.
یه دختر دست نخورده کامل .
پاهاشو رو کتفم انداختمو گفتم
- خودتو شل کن آنا ... بذار زود تمام شه .
سر تکون داد.
یکم خودمو به خیسی بین پاش مالیدمو یهو کامل فشار دادم .
لذت بخش بود این تنگی اولیه .
جیغ کوتاهی کشید و رو تختیو چنگ زد .
خودمو بیرون کشیدم که آخ دردنا کی گفت .
خونی شده بودم .
دیگه نمیتونستم خودمو کنترل کنم .

صحنه رو به روم خیلی جذاب بود.
دوباره با فشار خودمو واردش کردم که جیغ درد ناک اما آروم تری کشید.
خم شدم روشو با سرعت و قدرت ضرباتمو ادامه دادم .
کم کم شروع به ناله های پر لذتی کرد که بیشتر تحریکم میکرد .
خیلی تنگ بود . ازش سیر نمیشدم .

از زبان آنا :

مکس به نفس نفس افتاده بود
وقتی سایش رو دیدم فهمید که خیلی درد میکشم .
اما قابل تحمل بود.
بین پام قرار گرفتم خیلی راحت کارشو کرد.
حتی منو نبوسید .
چه انتظار احمقانه ای آنا... این یه رابطه عاشقانه نیست .
حتی اگه منو میبوسید اون بوسه از رو عشق نبود.
پس چه بهتر که نبوسید.
درسته دیگه درد نداشتم و واقعا لذت بخش بود.
اما حس خوبی نداشتم .
حس یه زن خراب که بخاطر پول هم خوابه میشه تو وجودم بود.
اما تو سرم مدام تکرار میکردم .
بخاطر مامان ... بخاطر عمل مامان .
انگار خسته شده بود .
ازم جدا شد و منو چرخوند .
یه لحظه فکر کردم میخواد از عقب واردم کنه اما اینکارو نکرد
دوباره وارد جلوم کرد و ادامه داد.
پشت گردنمو بوسیدو گاز ریزی از کتفم گرفت.
نمیدونم چقدر طول کشید. تو حال خودم نبودم که داغیشو تو خودم حس کردم .
بی حرکت روم افتاد . بدونه اینکه حتی ازم جدا شه .
انقدر خسته و بی رمق شده بودم که خوابم برد .

از زبان مکس :

آنا عالی بود.

خیلی وقت بود انقدر لذت نبرده بودم .
با اینکه هیچ کای برام نکرد اما فقط تنش انقدر لذت بخش بود.
وقتی چرخوندمش فکر کردم میخوام از عقب باهش رابطه برقرار کنم .
از سفت کردن تنش فهمیدم .
درسته به زودی این کارو میکنم .
اما امروز هوششو نداشتم .
بلاخره حرکت آخرو زدمو خودمو خالی کردم.
بدون اینکه خودمو ازش بیرون بکشم همونطور که روش بودم خوابیدم .
اونم بی اعتراض و نق زیرم آروم گرفت
بلاخره بعد مدت ها یه رابطه بدون جیغ جیغ و تو آرامشو تجربه کردم .
یه ساعتی تو اون حال خوابیدیم که از روش کنار رفتیم.
کنارش دراز کشیدمو کشیدمش تو بغلم .
حسم میگه آنا میتونه عروسک آروم من باشه .
چون بی تعتراز از پشت اومد تو بغلم .
حتی وقتی یه دستمو بردم بین پاس مخالفت نکرد .
آروم شروع به نوازشش کردم ملحفه رو کشیدم روی هر دومون.
حرکات دستمو نرم ادامه دادم .
می خواستم قبل جلسه یه بار دیگه رابطه داشته باشیم.

از زبان آنا :

عادت به خوابیدن تو روز نداشتم .
اما با حرکت دست مکس از یه خواب بدون رویا بیدار شدم .
منو کشید تو بغلش و از پشت بغلم کرد .
مخالفتی نکردم .
چون من اینجام برای همین کار .
حتی وقتی دستشو برد دوباره بین پام با وجود اینکه درد داشتم بازم چیزی نگفتم .
دستشو نوازش وار زیر شکمم و بین پام می کشید.
پشتم حس میکردم دوباره تحریک شده .
شونمو آروم بوسید که تمام تنم مور مور شد .
لبشو برداشت و با فاصله دوباره کتفمو بوسید .
انگار از اینکار لذت بورد .

چون دمرم کرد رو تخت و موهامو داد کنار .
شروع کرد به بوسیدن کتفم و پایین رفتن .
رسیده بود به کمرم که یه آه کوچیک از بین لبم در رفت .
تو گلو خندید و منو برگردون .
تنمو برانداز کرد .
انگار میخواست تصمیم بگیره از کجا شروع کنه .
به صورتتم نگاه نمیکرد و نگاهش رو سینه هام بود .
خم شد رومو بوسه ریزی رو نوک سینه ام زد .
رو سینه دیگه ام رو هم بوسید و آروم زبونشو رو نوکش کشید .
پهلو نگاه کرد و با دیدن من که غرق لذت بودم لبخند مغرورانه ای رو لبش نشست .
دوباره خم شد و نوک سینه دیگه ام رو زبون زد .
به خودم لرزیدم که وزنشو انداخت رو تنمو نوک سینمو کامل وارد دهنش کرد .
دوست داشتم لذت ببرم اما خیلی لذت بخش بود .
به حدی که بی اختیار آه کشیدم .
خیلی ماهرانه سینه هامو میخورد و میبوسید و با هر دو سر گرم بود .
بی اختیار بازو هاشو گرفتمو دست کشیدم .
یه لحظه مکث کرد .
انگار حرکت من شوکه اش کرد .
دستم از بدنش دور کردم که نگاهم کرد و گفت
- راحت باش آنا ...
نگاهمون به هم گره خورده بود .
نرم اومد بالا تر و به لبام خیره شد .
چشمامو بستم .
با اینکه مطمئن نبودم میخواد منو ببوسه یا نه ...

از زبان مکس :

من آدم اهل معاشقه ای نبودم .
شاید گاهی برای سر گرمی و تنوع ...
اما بیشتر مواقع به معاشقه قبل رابطه اهمیت نمیدادم .
عجیب بود اینبار هوس کرده بودم .
اونم بعد یه رابطه کامل .

مردد بودم لباسو ببوسم یا نه .
دوست ندارم وقتی می بوسمش باهام همراهی نکنه .
اما وقتی چشماشو بست نتونستم جلو خودمو بگیرمو لبمو گذاشتم رو لبش .
خیلی نرم بود .
لب پایینشو مکیدم که دستش از رو بازم اومد بالا ترو دور گردنم حلقه شد .
از حرکت نرم دستاش رو تنم خوشم اومد .
خودمو بین پاش جا به جا کردم که باهام همراهش کرد و پاهاشو برام باز کرد .
همینجور که لباس شکار من بود خودمو واردش کردم .
آه عمیقی گفت و لرزید .
کم کم حرکاتمو شدید کردم .
دستش رفت تو موهامو اینبار آه های پر از لذتش عمیق تر شد .
چرخیدمو نشوندمش رو خودم .
دستشو گذاشت رو سینه ام و نشست روم
چشماش حسابی خمار بود .
کمرشو گرفتمو گفتم
- خودت یکم ادامه بده ...
آروم شروع کرد .
حرکت سینه هاش با هر ضربه اش خیلی تحریک کننده بود .
کمر فوق العاده باریکش تو این حالت که نشسته بود باریک تر به نظر میرسید .
رون پاشو دست کشیدمو باسنشو تو دستام گرفتم .
دیگه نا نداشت .
خوابید رو سینه ام و آروم زمزمه کرد
- دیگه نمیتونم .
باسنشو تو دستم فشار دادمو خودم شروع کردم .

از زبان آنا :

اینبار که بیدار شدم تنها بودم .
نوری که از پنجره افتاده بود تو اتاق خیلی زیاد بود .
معلوم بود ظهر شده .
سریع نشستم رو تخت ... به مامان زنگ زده بودم .
خبری از مکس نبود.

- خواستم بلند شم که در اتاق باز شد .
با ترس ملحفه رو کشیدم دور تنم که یه خانم میان سال با لباس سفید مشکی خدمه وارد شد .
لبخندی به من زد و گفت
- نهارتونو آوردم خانم .
سینی که دستش بود رو گذاشت رو پا تختی و نگاهم کرد
- میخواین حمام رو براتون حاضر کنم
با خجالت خودمو جمع کردم و گفتم
- نه مرسی ...
- چیزی لازم ندارین ؟
- نه ممنون
یکم تو سکوت بهم خیره شدیم که اون خانم گفت
- من بس هستم .
سر تکوندم و گفتم
- منم آنا هستم ...
مشکوک نگاهم کرد و گفت
- تو از اونا نیستی نه ؟
سوالی نگاهش کردم و پرسیدم
- کدوما ؟
سر تکون داد و گفت
- مهم نیست . کاری داشته کافیه دکمه کنار تختتو بزنی آنا . امشب یه مهمونی مهم هست آرایشگر ساعت ۷
میاد برای آرایش .
- مهمونی مهم ؟
سر تکون داد
- اما من لباس مهمونی نیاوردم
دوباره ابروهایش رفت بالا
- فکر کنم او کمد به اندازه کافی لباس مهمونی سایز تو باشه .
خودمو رو تخت جمع و جور کردم و گفتم
- خب مال من نیستن که
متفکر سر تکون داد و رفت سمت در و گفت
- نه تو از اونا نیستی ... این لباسا مال تو هستن تا وقتی که اینجایی
سوالی به رفتنش نگاه کردم .

درو بستو منو با سوالام تنها گذاشت
تمام بدنم درد می کرد
اولین کاری که باید بکنم یه دوش بود.
از رو تخت بلند شدم اما ملحفه هنوز دورم بود .
کیف لباسام نبود .
گوشیمو برداشتمو به مامان زنگ زدم .
اما جواب نداد .
به بیمارستان زنگ زدم پرستار گفت مامانو بردن برای آزمایش های قبل عمل .
باید میرفتم پیشش .
پرستار گفت احتمالاً پسفردا عمل میکنه .
باید پیشش باشم .
ساعت ۲ بود.
اگه زود دوش بگیرم میتونم قبل ساعت ۷ مامانو ببینم برگردم .
رفتم سمت حمام که بیشتر یه اتاق بزرگ شبیه بود تا حمام .
نتونستم در برابر وان بزرگش مقاومت کنم
شیر آبو باز کردم سینی که بس آورده بودو با خودم بردم حمام .
حالا که امکانات هست چه خوبه ازش یکم استفاده کنیم .

از زبان مکس :

برای اولین بار بود بعد رابطه انقدر راحن خوابیده بودم .
دوست نداشتم بلند شم .
اما حیف که کار تو زندگی من حرف اولو میزنه .
اما تمام مدت تو جلسه ذهنم پیش بدن آنا بود.
الان چیکار میکنه
یعنی بیدار شده .
نمیخواستم انقدر زود تو رسانه ها با آنا دیده بشم .
اما امشب یه مهمانی مهم خیریه بود
نمیتونستم تنها برم
چون اگه تنها میرفتم بازم لکسی خودشو میرسوند
این دام همیشگیش بود.
خودشو میرسوندو جای دوست دختری که دیگه نبود غالب می کرد .

اما اینبار دیگه نمیتونست .

اینبار آنا تو بغل من بودو منتظر بودم قیافه متعجب لکسیو بینم ...

از زبان آنا :

بعد اینکه دوش گرفتم و نهارمو خوردم

حوله ای پیچیدم دور خودمو اومدم بیرون .

در کمد لباس هارو باز کردم که کیف وسایلمو دیدم .

تو کمد پر از لباس های رنگارنگ بود

حتی لباس زیر و چند ست کفش .

چیزای قشنگی بودن

اما برای من نبودن.

لباس های خودمو رو طبقه پایین کمد چیدم و یه تیشرت آبی آسمانی و شلوار برمودای آبی پوشیدم.

کتونی هامو هم پام کردم آماده شدم برم ملاقات مامان

از اتاق رفتم بیرون .

تقریبا میدونستم کجا باید برم .

از پله ها داشتم میرفتم پایین که صدای یه مرد خشکم کرد

- خانم ... کجا تشریف میبرین ؟

آروم برگشتم سمت صدا

یه مرد مسن با کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید خیلی اتو کشیده ایستاده بود

آب دهنمو قورت دادمو گفتم

- میرم بیرون

ابروهاشو بالا انداخت و گفت

- اما آقای لاکس نگفتن شما قراره برین بیرون .

- ام ... نگفتم به ایشون ... میخوام برم ملاقات مادرم ... نمیدونستم باید به ایشون بگم

صدای بس از سمت دیگه اون سر سرای بزرگ شنیده شد

- چیزی شده متئو ؟

- گویا اینجا مشکلی هست بس

از خجالت تمام تنم داغ شده بود.

نمیخواستم روز اول دردرس درست کنم .

اما باید مامانو میدیدم .

معذب گفتم

- من نمیدونستم باید برای بیرون رفتن هماهنگ کنم ... خیلی ضروریه اما... باید حتما برم .
- بس سر تا پامو از نظر گذروند و متعجب نگاهم کرد
- کجا باید بری که خیلی ضروریه ؟
- ملاقات مادرم ... بیمارستانه ... بیمارستان مرکزی ... بخش سرطان و غدد
- بس مردد به من نگاه کرد و گفت
- باید از آقای لاکس اجازه بگیری . ما بدون اجازه ایشون نمیتونیم بذاریم شما برین .
- میشه شما زنگ بزنین اجازه بگیرین برام .
- چشماش حالا کاملا گرد شده بود.
- سر تکون داد و گفت
- نه ... خودتون تماس بگیرین . آقای لاکس از تمای بی برنامه وسط روز استقبال نمیکنن.
- مردد بودم .
- نمیدونستم چیکار کنم .
- نفس عمیق کشیدمو تمام اعتماد به نفسمو جمع کردم .
- موبایلمو در آوردمو شماره ای مکس رو گرفتم .
- قلبم انقدر محکم میزد که میترسیدم وایسه
- صدای مردونه و محکمش از پشت گوشی انگار آب یخ بود رو سرم
- آنا ... چیزی شده تماس گرفتی ؟
- ام ... سلام ... میخواستم اگه اجازه میدی
- اجازه نمیدم
- خواست قطع کنه که با التماس گفتم
- خواهش میکنم ... تو بیمارستان تنهاست ... باید مامانمو ببینم ... فقط ده دقیقه ...
- سکوت کرد
- چشمام پر از اشک بود .
- نفسشو با فشار بیرون داد و گفت
- هماهنگ میکنم
- قطع کرد .
- دستام میلرزید
- به بس و متیو که منتظر نگام می کردن خیره شدم
- بس گفت
- چی شد ؟
- گفت هماهنگ میکنم

اونام سر تکون دادو متئو گفت
- برو جلوی در ... راننده میاد دنبالت
سر تکون دادمو از خونه رفتم بیرون ...
باورم نمیشد اجازه داد.
چند دقیقه که گذشت یه بنز سفید پایین پله ها ایستاد
مردد نگاه کردم که پسر جوونی اومد بیرون و با تعجب نگاهم کرد
- شما قراره برین بیمارستان مرکزی؟
سر تکون دادم و از پله ها رفتم پایین
اونم سر تا پامو بر انداز کرد و لبخن زد
اما نه لبخند با محبت
لبخندی که دلمو ترسوند.
یه لحظه مردد شدم
اما دیگه نمیتونستم به مکس زنگ بزنم
رو صندلی عقب نشستم که حرکت کرد
زیاد دور نشده بودیم که گفت
- جدیدی تو عمارت؟
حواسم بهش بود که از آینه همش منو چک میکنه
آروم گفتم
-بله
- دوست دختر جدیدشی؟
نمیدونستم چی بگم
برای همین نگاهمو به بیرون پنجره دوختمو چیزی نگفتم
با این کارم خودش دوباره گفت
- میدونی دوست دخترای آقای لاکس همه با من میونه خوبی دارن
بازم سکوت کردم که ادامه داد
- اگه با من راه بیای منم هواتو دارم .
احساس خفگی میکردم .
صبح جسممو یکی به یغما برد و الان یکی دیگه داشت بهم پیشنهاد میداد
واقعا من اینم؟
یه دختر هر جایی؟
با عصبانیت گفتم

- من احتیاج ندارم کسی هوامو داشته باشه . میشه تمومش کنین
از تو آینه چکم کرد و چیزی نگفت
بغض کرده بودم .
اما جلو خودمو گرفتم .
یه قطره اشک سمج رد شدو با دستم سریع پاکش کردم .
تا خود بیمارستان سکوت بود .
وقتی پارک کرد و پیاده شدم اونم پیاده شد و همراهم اومد.
سوالی نگاهش کردم که گفت
- آقای لاکس خواستن همراهتون باشم تا برگشت به خونه .
کلافه سر تکون دادم و وارد شدیم .
مستقیم رفتم سمت آسانسور که با تمسخر گفت
- برای عیادت باید از پذیرش شماره و اجازه عیادت بگیری ها .
منم با پوزخند جوابشو دادم .
- مادرم یه ماهه اینجاست... همه منو میشناسن...
انگار لب و لوجه اش آویزون شد.
واقعا فکر میکرد من اومدم بیمارستان با کسی قرار مخفیانه دارم .
چقدر آدم باید احمق و بی ارزش باشه که برای قرار بیماری مادرشو بهنونه کنه .
مادری که سلامتیش یه دنیا می ارزه .
تو آسانسور شلوغ سعی کردم تا جای ممکن با فاصله ازش وایسم .
به طبقه غدد که رسیدیم پشت سرم اومد.
قبل در اتاق مامان ایستادمو گفتم
- میشه بیرون وایسین . تو اون اتاق جز مادرم کسی نیست ... نمیخوام شمارو ببینه و کلی سوال براش پیش
بیاد.
سر تکون دادو ایستاد.
موهامو مرتب کردم با یه لبخند بزرگ وارد شدم .

از زبان مکس :

برای بردن بیمارستان آنا به تام گفتم
تام پسر شیطونی بود.
اما خوب آمار بهم میداد.

هر بار که یکی از دوست دخترام بهش پا میداد و خودشو و میداد تام سریع بهم اطلاع میداد.

منم هیچوقت کارشو بدون پاداشت نمیداشتم .
برای همین اینبار هم به تام گفتم
وقت خوبی بود آنا رو چک کنم .
ساعت نزدیک چهار بود .
زنگ زدم به تام .
لابد دیگه برگشتن عمارن .
تام سریع جواب داد
- چه خبر تام ؟ برگشتن عمارت ؟
- بله تازه رسیدیم ، خانم رو پیاده کردم .
- چیز مشکوکی ندیدی؟
- ام...

با مکث تام کلافه شدم ... یعنی به این زودی آنا سعی کرد منو دور بزنه .
هنوز چیزی نگفته بودم که تام گفت

- خانم پیشنهاد منو رد کرد . واقعا تو بیمارستان مادرشو دید . طبق قولش زود برگشت . اما ... فکر کنم باید
بهشون اجازه بدین بیشتر بیمارستان بمونن... مادرش وضعیت خوبی نداره ... من از سر پرستار بخش پرسیدم .
با این حرفای تام بدنم یخ کرد
اولین بار بود تام داشت برای کسی تلاش میکرد .
نکنه آنا تونسته تام منو بخره ؟
دوباره تام گفت

- ببخشید آقای لاکس دخالت من بی جا بود. فقط فضای بیمارستان و چهره مادرش باعث شد احساساتی بشم .
نفس عمیق کشیدمو گفتم
- متوجه شدم . همه چی همین بود؟
- بله
- خوبه ...
اینو گفتمو قطع کردم .

از بس همیشه همه یه مورد مشکوک داشتن باورم نمیشد آنا واقعا طبق گفته مکس کاملا رو راست بوده باشه .
کم کم اسناد میز کارمو مرتب کردم به راننده خبر دادم برگردیم خونه.
میخواستم زودتر آنا رو ببینم .
شاید قبل رفتن به این مهمونی کدایی بتونم یکم دیگه باهاش خوش بگذرونم .

از زبان آنا :

- ملاقات با مامان خیلی خوب بود .
روحیه ام خیلی بهتر شد .
حداقل وقتی نور امیدو تو چشمای مامان دیدم خیالم راحت شد کارم بی نتیجه نبود .
وقتی رسیدیم خونه مکس نمودونستم باید چکار کنم
برای همین رو تخت دراز کشیدمو نفهمیدم چطور خوابم برد .
با صدای در بیدار شدم
بس و دو تا خانم وارد شدن .
بس گفت
- آنا ... این خانم ها سارا و ایزابلا هستن برای آرایش صورت و موهات .
سلام کردم بلند شدم .
هر دو طوری سر تا پامو بر انداز کردن انگار میخواستن منو بخرن .
سارا گفت
- لباسی که انتخاب کردیو ببینم .
دهنم فقط باز و بسته شد و سوالی به بس نگاه کردم .
من حتی نمودونم چه جور مهمونی هست که بخوام انتخاب کنم .
بس هم سوالی نگاهم کرد .
یهو گفتم
- هنوز انتخاب نکردم . منتظر مکس هستم .
با این حرفم همه سر تکون دادن و ایزابلا گفت
- خب پس بهتره متناسب با کار ما لباستو انتخاب کنی
بعد خندیدو بهم اشاره کرد پشت میز آرایش بشینم .
نشستم که گفت
- بهتره تیشرتتو ذر بیاری چون بعد موهاتو خراب میکنه .

از زبان مکس :

رسیدم خونه .

یه ساعتی وقت داشتم

تا وارد شدم بس اومد جلو

- سلام آقای لاکس . یه بسته دارین

- از طرف کیه ؟

- هیچ اسم و آدرسی نداشت

- اوکی بذار رو میز کارم
- لابد بازم یه نامه از عکس های خودمو لکسی بود که باز جهت یاد آوری فرستاده بود.
- بی خیال اون نامه رفتم سمت اتاق آنا .
- به در نرسیده بودم که سارا و بلا اومدن بیرون .
- با دیدن من هر دو با ذوق سلام کردن و دست دادیم
- آقای لاکس خیلی وقت بود ندیده بودیمتون
- خوبین دخترا ؟
- عالی شما خوبین ؟
- مرسی ... آنا آماده است
- بله . امیدوارم راضی باشین
- امیدوارم .
- با اینکه اونا دوست داشتن صحبتو ادامه بدن اما من مشتاق دیدن آنا بودم .
- سر تکون دادمو از کنارشون رد شدم .
- بدون در زدن وارد شدم .
- با دیدن آنا با موها و صورت درست شده اما تو شلووار جین و یه سوتین متعجب شدم .
- صورتشو خوب درست کرده بودن.
- واقعا رنگ و روی بهتری گرفته بود.
- انگار نه انگار همون آنای زرد و زار صبح بود .
- اما لباساش متعجبم کرده بود .
- با دیدنم هل کرد و با من و من سلام کرد
- نگاهم رو تنش چرخید و گفتم
- فکر نمیکنی انتخاب مناسبی نباشه این لباسا برا امشب؟
- ام ... نمیدونستم چی انتخاب کنم
- برا همین اینارو پوشیدی
- صورتش سرخ شد
- خنده ام گرفته بود .
- منتظر جوابش نمودمو رفتم سمت کمد لباس هاش و گفتم
- یه مهمانی خیریه است . تو این مراسم ها لباس ساده و شیک باید بپوشی . مثل این
- یه پیراهن مشکی با قد متوسط رو در آوردمو گرفتم سمتش
- سر تکون داد و گفت
- من حتی نمیدونستم چه مهمونی هست

- اوکی ...

دوباره بر اندازش کردم و گفتم

- گفته بودم از لباس اسپرت بدم میاد . دیگه شلوتر جین تو پات نبینم .

- میخوامم برم بیمارستان .

- اونجام میتونی با دامن بری .

- من عادت به دامن ندارم

کمرشو گرفتمو کشیدمش تو بغل خودم .

شوکه شد از حرکتم .

با عصبانیت گفتم

- یادته گفتم از سه چیز بدم میاد ؟

با بهت و ترس سر تکون داد .

- پس چرا بحث بی جا میکنی ؟

بازم فقط سر تکون داد.

دستم رو تن لختش کشیدمو بند لباس زیرشو باز کردم .

با حرکت دستم یهو نفسش رفت و آه آرومی گفت

دستم رو تن لختش کشیدمو آروم بند لباس زیرشو از رو شونه هاش پایین فرستادم .

لبشو گاز گرفتمو سرشو انداخت پایین

دستم قاب سینه هاش کردم

نه بزرگ بود نه کوچیک .

اما دستامو پر میکرد و فرم خوبی داشت .

با لمس دستم سفت شده بودن و نوکشو بین انگشتم آروم فشار دادم .

- چه زود تحریک میشی آنا .

لب پایینشو دوباره گاز گرفت که گفتم

- حیف آرایش صورت و موهات خراب میشه ...

یه دستمو از پشت وارد شلوارش کردم و گفتم

- وگرنه کلی برنامه داشتیم برات ...

پشتشو تو دستم گرفتمو فشار دادم

- اما نگران نباش ... وقتی برگردیم حسابی جبران میکنم .

از زبان آنا :

فشار دستاش داشت دیوونه ام میکرد .
داغ شدن و خیسی بین پامو حس میکردم .
زیر دلم تحریک شدن مکسو هم حس می کردم .
اما دستاش از تنم جدا شدم .
و رفت سمت در
- ده دقیقه دیگه میخوام آماده باشی
از اتاق رفت بیرونو و من موندم و تصویر خودم تو آینه .
واقعا تو چشمای مکس من چطوریم ؟
با آرایش و مدل موهایی که برام درست کرده بودن خودم هم قبول داشتم صورتم زیبا شده بود
اما نه در حد خیلی خاص .
اندامم اما ... نمیدونم ...
لباسی که گفته بود رو برداشتمو لخت شدم .
تو لباس زیر ها کشتم و یه ست مشکی براش پیدا کردم .
وقتی پیراهن رو پوشیدم از فیت بودنش تو تنم تعجب کردم .
اما بعد یادم اومد سایز همه لباس هامو تو قرار داد گفته بود.
زیپ لباسو تا نصفه تونستم ببندم
داشتم کفش میپوشیدم که مکس اومد.
بازم بدون در زدن در اتاقو باز کرد و بر اندازم کرد .
صورتش چیزی نشون نمیداد که راضی هست یا نه .
- بریم ؟
به پشتم اشاره کردم و گفتم
- زیپ لباسمو میبندی ؟
اومد سمتمو گفت
- تو طبقه اول میز آرایش یه سرویس ست هست ...
چیزی نگفتم و با بسته شدن زیپ لباسم رفتم سمت میز آرایش .
سرویس ظریفی بود با نگین های آبی .
گوشواره ها رو گذاشتم و دست بندو بستم . داشتم گردن بند رو می بستم که متوجه نگاه مکس شدم .
یه جور دیگه داشت نگاهم میکرد .
مثل قبل با تکبر و از بالا نبود.
مثل یه پسر بچه کم سن که یه چیز جالب دیده خیره من بود.
تا متوجه نگاه من شد ازم چشم برداشت و رفت سمت در .

- پایین منتظرتم آنا

از زبان مکس :

بلاخره آنا اومدم و با هم سوار ماشین شدیم .
رفتار و حرکاتش انقدر واقعی و بدون تظاهر بود که ناخداگاه جذبم میکرد .
با دیدن سرویس ست هیچ برقی تو چشمش ندیدم .
نه با ذوق بهشون نگاه کرد
نه بر اندازشون کرد.
خیلی برام جالب بود که انقدر عادی با همه چی برخورد میکنه .
شاید قیمت و ارزش سرویسی که رو گردنشه رو نمیدونه .
کنارم نشست که دستمو گذاشتم رو پا هاش و شیشه رابط خودمون و راننده رو دادم بالا
- خب آنا ... فکر کنم دیگه میدونی که تو مسیر های طولانی من حوضه ام سر میره.
نگاهش کردم که اونم با خجالت نگام کرد.
- خب به نظرت اینبار برای سرگرمی من چکار کنیم ؟

چشمش گرد شد و نگاهم کرد .

فشاری به رون پاش دادمو گفتم

- برو رو به روم بشین .

بدون هیچ حرفی رو به روم نشست .

- پاهاتو باز کن ... باز تر ...

سفیدی تنش با سیاهی لباسش تضاد خوبی داشت.

همه حرفامو بدون هیچ مخالفتی اطاعت میکرد

از این کارش بی نهایت خوشم میومد.

یه دخترم رام .

دستامو زدم به سینه ام و گفتم

- حالا یکم خودتو نوازش کن

دهنش نیمه باز شد و اینبار گفت

- مکس...

- نافرمانی آنا ؟

- آخه ...

- آخه چی ؟

لبشو گاز گرفتم از پنجره خیره شد به بیرون که اینبار بلند تر گفتم
- شروع کن آنا ...

بدون اینکه چشم از بیرون برداره دستشو برد بین پاش .

آروم رو شرتش دست کشید چند بار .

با وجود بی میلش اما حرکاتش خیلی تحریک کننده بود .

- شورتتو در بیار آنا .

نفسشو با فشار بیرون داد و شورتشو در آورد

- بده به من

داد دستم که گذاشتم تو جیب کتم و گفتم

- جلو تر بشین و پاهاتوبیشتر باز کن ... میخوام بینمت ...

لبشو گاز گرفتم رو صندلی جا به جا شد .

پاهاش هنوز کامل باز نبود .

خم شدم زانو هاشو گرفتمو پاهاشو کامل باز کردم .

با پام جلو بسته شدن پا هاشو گرفتمو گفتم

- باز یعنی این ... حالا شروع کن تا عصبیم نکرده .

سریع دستشو بین پاش کشید .

نگاهم رو تنش ثابت بود .

انگشتشو نرم حرکت میداد و دلم میخواست خودم با خشونت کارشو ادامه بدم .

خیس شدن دستشو میدیدم .

از زبان آنا :

سعی میکردم به وضعیتم فکر نکنم .

به اینکه دستم کجاست و تو چه حالتی نشستم .

معذب بودم و حرکت دستم خمارم می کرد.

یهو مکس با صدای خش دار از هوس گفت

- انگشتتو فرو کن آنا .

دستم یه لحظه خشک شد که مکس بلند تر گفت

- آنا...

سریع اطاعت کردم انگشت وستمو آروم فشار دادم .

لبمو گاز گرفتمو انگشتمو تا انتها فشار دادم و آروم بیرون آوردم.

به خودم جرئت دادمو به مکس نگاه کردم .

با چشمای خمار خیره به دستم بود.
انگار متوجه نگاهم شد و باهام چشم تو چشم شد .
لبخندی زد و گفت
- دیگه رسیدیم ... خودتو پاک کن ...
همین لحظه ماشین توقف کرد .
با دستمالی که مکس داد خودمو پاک کردم و دستم تمیز کردم .
سریع پیراهنمو دادم پایین و گفتم
- شورت
- پیش من میمونه ... هنوز کارم باهات تموم نشده .
شیشه رابط رو پایین داد که راننده اش پیاده شد و در ماشینو برامون باز کرد.
قبل پیاده شدن رو به من گفت
- به هیچ وجه صحبت نمیکنی ... فقط لبخند میزنی و نقش یه دوس دختر عاشقو بازی میکنی
سر تکون دادم و پشت سرش پیاده شدم .
اما با دیدن ازدحام دورمون شوکه شدم .
کلی عکاس و روزنامه نگار با دوربین هاشون دورمون بودن .
مکس دستش دور کمرم حلقه شد و تو گوشم گفت
-لبخند آنا
اما انقدر شوکه و ترسیده بودم که فقط تونستم اخم نکنم .
دوتا بادیگارد راهو برامون باز کردن .
پشت سر هم از مکس سوال میشد
- آقای لاکس همراحتون با شما چه نسبتی دارن ؟!
-آقای لاکس رابطه شما با خانم لکسی میلر تموم شده ؟!
یهو مکس ایستاد و رو یه خبرنگارا گفت
- آنا، دوست دختر منه.
گونه ام رو بوسید و ادامه داد
- خیلی وقته رابطه من با خانم میلر تموم شده .
پشت سر هم دوربین ها عکس میگرفتن و من فقط سعی می کردم چهره آرام و با لبخندی داشته باشم.
از زبان مکس :
بدن ظریف آنا خوب تو دستم نشسته بود.
انگار آفریده شده بود تا منو همراهی کنه .
کمرش به قدری باریک بود که دستم خیلی راحت دور کمرش نشست .

به خودم فشارش دادم از بین جمعیت به سمت سالن رفتیم
لحظه ای که گونه اش رو جلو خبرنگار ها بوسیدم چشماشو بست .
حرکتش جالب بود .

فکر کنم عکس خوبی برای خبر نگار ها بشه .
بادیگارد ها تا ورودی سالن همراهیمون کردن .
میدونستم اول یه برنامه جمع آوری کمک هست و بعد هم شام و رقص .
لکسی مسلما برای شام و رقص خودشو میرسونه .
با آنا به سمت میزی که برای ما بود رفتیم
نگاه همه رو روی خودم حس می کردم .

بلاخره بعد چند سال با یه دختر دیگه تو جمع ظاهر شده بودم .
میدونستم سوژه امشب همه من هستم
مخصوصا با حرفایی که لکسی پشت سرم زده .
به میز مون رسیدیم

نیک و ایزی زودتر رسیده بودن و نشسته بودن .
با دیدن من هر دو بلند شدن .
نیک با چشمای متعجب گفت
- مکس... چه افتخاری

با هردو دست دادم و اونارو به آنا معرفی کردم
- نیک ... ایزی ... ایشون هم دوست دختر من هستن آناستازیا
آنا معذبانه دست داد و آروم گفت
- خوشبختم ... آنا صدام کنید
ایزی دست آنا رو ول نکرد و گفت
- خوشبختم آنا ...

بعد به من نگاه کرد و با لبخند مهربون ختص خودش گفت
- خیلی برات خوشحالم مکس
سر تکون دادم و نشستیم .

نیک آروم سرشو نزدیک کرد و گفت
- چطور من خبر نداشتم تو دوست دختر جدید داری
نیک نزدیک ترین دوست من بود .

اما این قرار داد عجیبو از همه میخواستم مخفی کنم
برای همین گفتم

- داستانش طولانیه نیک ... یهو دیدم افتادم تو دامش
نیک بلند خندید و زد رو شونه ام
- تو ممکنه کسی رو اسیر کنی ... اما هیچکس نمیتونه تو رو تو دام بندازه
خودش آروم تو گوشم زمزمه کرد
- جز اون لکسی جادوگر البته .
نیک از تمام ماجرای من و لکسی خیر داشت .
میدونست چقدر با عکس هایی که از من داشت سعی در اخاذی از من داشت .
بعد از تموم کردن اون مشکل افتاد به جونم با ایمیل هایی که رد و بدل می کردیم .
بعد از اینکه با هزینه میلیونی تمام اون ایمیل ها رو از سرور های مختلف پاک کردم با مطرح کردن خوی اربابی
من تو رابطمون نقل روزنامه ها شد .
اما دیگه دوره اش تموم شده بود.
لکسی ادعا کرد هیچ دختری نمتونه طولانی مدت منو تحمل کنه و همه با شناخت من واقعی منو ترک میکنن .
حتی شرط بست من نمیتونم بعد اون با کسی باشم .
درسته تو جامعه اطراف ما هیچ دختری از ترس لکسی نزدیک من نمیشد .
اما آنا فرق داشت .
اون یه قرار داد داشت که مجبورش میکرد تا یکسال بمونه .
اون میدونست هیچ رابطه عاطفی بینمون نیست و حرف های لکسی اونو ناراحت نمیکرد که بخواد بذاره بره .
اون عاشق من نبود که با دونستن رابطه ام با لکسی فراری بشه .
لکسی نمیتونست آنا رو فراری بده .
فکر همه جا رو کرده بودم .
انگار موی شیطانو آتیش زده بودن چون یهو صدای لکسی رشته افکارمو پاره کرد .
- مکس... چرا بیرون منتظرم نموندی ؟
سوالی برگشتم سمتش .
حتی آنا هم برگشت .
لکسی بین من و آنا ایستادو اشاره کرد به آنا بره روی صندلی کناری بشینه .
آنا تکون نخورد و سوالی نگاهم کرد .
بازوشو نوازش وار دست کشیدمو گفتم
- فکر کنم اشتباه اومدی لکسی ... اینجا صندلی دوست دختر من ... آناست .
مثل ماهی که از آب بکشیش بیرون دهنش چند بار باز و بسته شد.
با حالت تمسخر به آنا نگاه کرد و گفت
- تو از کجا پیدات شد .

آنا با اخم گفت

- مسلما از جایی که تو اومدی ، نیومدم .

از جوابش نتونستم لبخند نزنم .

جواب خوبی بود.

ایزی که مشخص بود از این بی ادبی لکسی حسابی خسته بود بلند گفت

- سلام لکسی ... لزومی نداره به هر جمعی میرسی اخلاقتو انقدر سریع رو کنی

لکسی با خشم به ایزی نگاه کرد .

هیچوقت نتونسته بود ایزی رو جذب کنه .

نتونسته بود ازش آتو یا اشتباهی بگیره .

همیشه از ایزی متنفر بود و بهم میگفت نباید جایی باشم که اونا هستن .

از قصد هم امشب با نیک یه جا میز رو هماهنگ کردم .

نمیخواستم تنها با لکسی رو به رو شم .

لکسی نفسشو با فشار بیرون دادو گفت

- به هم میرسیم .

نگاهش بین منو آنا چرخید و رفت سمت میز های عقب ...

همیشه بخاطر من بهترین میز ها مال خانم بود.

حالا برو پول میزی که میشینی رو بده تا بفهمی دنیا دست کیه

با رفتن لکسی آنا کنار گوشم گفت

- چطور ۳ سال با این افریته بودی ...

زیر لب گفتم

- به سختی

دستمو گذاشتم روی رون پاش و نوازش وار کشیدم .

سوالی نگاهم کرد که گفتم

-میخوام بخاطر جوابت به لکسی بهت جایزه بدم .

با صدای ایزی هر دو بهش نگاه کردیم که گفت

- مکس تو باید محکم تر با لکسی برخورد کنی

- من آدم خشنی نیستم ایزی .

اینو گفتم و رون پای آنا رو تو دستم فشار دادم

میدونستم فشار دستم زیاده .

به آنا نگاه کردم که با لبخند زوری بهم جواب داد.

نیک گفت

- خب شما کجا با هم آشنا شدین ؟
خودم زود حواب هایی که آماده داشتمو گفتم
- ماجرای ما خیلی متفاوته ... من به طور اتفاقی آنا رو تو رستورانی که کار می کرد دیدم .
به آنا نگاه کردم که اونم با لبخند شیرینی جوابمو داد.
خوب بود ازش راضی بودم .
ایزی گفت
- کجا کار میکنی آنا ؟
با سر اشاره کردم میتونه بگه
آنا دستمو از رو پاش کنار زد و گفت
- رستوران شب روشن ، تو مرکز شهر .
نیک گفت
- میدونم کجاست ... رستوران بزرگیه ... همیشه شلوغه ... مکس تو اونجا چکار میکردی ؟
رستورانی که آنا کار میکرد یه رستوران لاکچری نبود .
یه رستوران کاملا متوسط بود و بعید بود من این جاها برم .
برای همین دستمو دوباره گذاشتم رو پای آنا و گفتم
- به تقدیر اعتقاد داری نیک ؟
نیک خندید و دست ایزی رو گرفت .
- چر که نه
آروم رو دست ایزی بوسه ای زد و گفتم
- دقیقا آنا رو دست تقدیر تو مسیر من قرار داد .
گونه آنا رو دوباره بوسیدمو تو گوشش گفتم
- تافرمانی آنا... یادت که نرفته ...
دستمو بردم زیر پیراهنش و شروع به نوازش بالای پاش کردم .
می دونستم با نمایی که بزی کردیم ، نیک و ایزی حسابی باور کردن .
با خیال راحت به حرکت دستم رو پای آنا ادامه دادم.

از زبان آنا :

- برق های سالن کم سو بود و موزیک ملایمی پخش میشد .
بعد اون حرکت عجیب دوست دختر مکس و سوال های دوستش
حالا دستش بود که با حرکتش روی پام داشت دیوونه ام می کرد .
آروم دستشو برد بین پام

پاهامو جفت کردم که ابروهاشو انداخت بالا
میدونم نافرمانی حساب میشد اما نمیتونستم اجازه بدم تو فضا عمومی باهام این کارو کنه
برق های سالن خاموش شد و نور صحنه روشن شد .
مرد شیک پوشی پشت تریبون اون وسط قرار گرفت و خواست مراسم خیریه رو شروع کنه
مکس سرشو آورد کنار گوشم و گفت
- پاتو باز کن آنا
- مکس ... خواهش میکنم اینجا یه فضا عمومیه .
- پاتو باز کن آنا ... من نافرمانی رو تحمل نمیکنم
- اما اینجا...
دستشو فشار داد و رسوند به جایی که میخواست
کنار گوشم گفت
- من هر جایی که بخوام تو اطاعت میکنی آنا ...
آب دهنمو به سختی قورد دادم
مکس صندلیشو به من نزدیک تر کرد .
ایزی و نیک چرخیده بودن به سمت تریبون
تاریکی فضای سالن تنها امیدم بود .
چشمام خمار شده بود
مکس بیخیال نمیشد و با وارد کردن انگشتش نفسمو برده بود.
نشستن برام سخت شده بود .
یه انگشتش تبدیل به دو انگشت شد .
دستمو به میز تکیه دادمو سرمو بین دستام گرفتم
مکس آروم خندید
زیر لب گفتم
- دیگه نمیتونم
- میتونی
لبمو گاز گرفتم .
- مکس ... خواهش میکنم .
یهو برق ها روشن شد .
مکس سریع دستشو در آورد و منم پاهامو بستم .
صدای ایزی باعث شد سرمو بلند کنم
- خوبی آنا ؟ صورتت سرخ شده

مکس سریع گفت

- خیلی هوا دم داره ... میخوای بریم رو تراس آنا هوای تازه بخوری ؟
واقعا لازم داشتیم از اون فضا دور باشیم تا خودمو جمع و جور کنم .
سر تکون دادمو پیراهنمو زیر میز مرتب کردم .

مکس بلند شد و منم بلند شدم .

دستش دوباره دور کمرم حلقه شد و منو به سمت تراس برد .

- حسابی داغ کردی آنا

آروم خندید

- خیلی نامردیه این کارت مکس

- اما خیلی لذت بخشه ... قبول داری

- من نمیتونم توفضا عمومی از دستکاری شدن لذت ببرم

- اما بهتره لذت ببری چون من این کارو زیاد تکرار میکنم .

با هم به تراس بزرگی که به سمت پترک ملی بود رسیدیم .

تراس نیمه روشن بود و چند نفر دیگه هم ایستاده بودن . مکس منو به سمت گوشه تراس برد و به نرده های سنگی تراس به سمت من تکیه داد کنارش ایستادم و به دریاچه وسط پارک خیره شدم .

مکس گفت

- اگه اینا اینجا نبودن الان کاری که شروع کردم تا آخر میرفتم .

- مکس خواهش میکنم

بازم فقط خندید.

بالای پام کاملا نمناک بود و نداشتن لباس زیر کلافه ام کرده بود

برای اینکه بحث رو عوض کنم گفتم

- من فردا ۹ تا ۱۸ شیفت دارم .

بر نگشتم سمتش . از رویارویی با چشم هاش می ترسیدم

- شیفت چی اونوقت ؟

- رستوران

- مگه نمیدونی تو الان استخدام منی ؟

- من نمیتونم کار نکنم مکس ...

- چرا دقیقا ؟

- چون خرج خونه و زندگیمو باید بدم

- اینهمه پول ندادم برات که ...

نداشتم ادامه بده

- این چول خرج عمل مادرمه . جدای اون من باید هزینه های دیگه رو تامین کنم
- اینا به من ربطی نداره آنا ... من تورو اجاره کردم ... پی الان برا من کار میکنی نه هیچ کی دیگه .
چی داشت میگفت .
- نفس کشیدم نا منظم شده بود .
- با حرص گفتم
- تو توی روز به من احتیاجی نداری . چه فرقی میکنه برات ؟
- به تو ربطی نداره .
- من ...
- دستشو آورد بالا و نداشت ادامه بدم .
- نافرمانی ؟
- دهنمو بستم .
- من باید کار کنم . چطور اینو نمیفهمه .
- لب هامو بهم فشار دادم و تو چشماش خیره شدم .
- میخواه تنبیه ام کنه یا نه باید می گفتم
- من به کارم احتیاج دارم مکس
- قبل اینکه جواب بده صدای لکسی باعث شد هر دو برگردیم
- با تمسخر سر تا پامو بر انداز کرد گفت
- وسط بحث عاشقانتون رسیدم ؟
- کلافه نفسمو بیرون دادمو برگشتم سمت پارک .
- تحمل اینو دیگه نداشتم
- مکس هم که گویا حسابی عصبانی بود حرفی نزد.
- لکسی دوباره گفت
- قبلا ها سلیقه ات بهتر بود ...
- دلَم میخواست بهش جواب بدم اما بی خیال شدم . چون همینجوریم مشخص بود از اینکه دوست پسرش کنار منه حرص میخورد
- مکس گفت
- فکر نکنم ... چون تو رو انتخاب کرده بودم .
- اوه مکس خیلی از خودت مطمئنی نه ؟
- چرا نباشم ؟
- نمیدونم ... شاید چون این خانم کوچولو هم به زودی قراره تنهات بذاره
- تو دلَم به این حرفش خندیدم .

من تا یه سال هیچ جا نمیرم . حتی اگه بدترین بلا هام سرم بیاد من بخاطر مامان می مونم .
مکس گفت
- به آنا نزدیک نمیشی ... وگرنه
- وگرنه چی ؟
- بد میبینی لکسی
- جدی؟ چه مدل بدی ؟
دیگه تحملم تموم شد .
برگشتم سمت مکس و گفتم
- برگردیم داخل ... خیلی چرت میگه .
مکس به لکسی پوزخند زد و باهم از کنارش رد شدیم .
اگه من واقعا عاشق مکس بودم مسلما دوست داشتم با لکسی بحث کنم و ببینم منظورش چیه .
اما الان فقط دلم می خواست تکلیف کارم روشن شه .
من باید کار کنم .

از زبان مکس :

درسته از رفتار آنا جلوی لکسی راضی بودم .
خوب ضایع اش کرده بود و با محل ندادن به حرفاش حسایی دلم خنک شده بود.
اما این قضیه کار کردنش رو اعصابم بود.
نمیتونستم اصلا فکرشم بکنم که آنا برگرده به اون رستوران
اونم بعد از اینکه امشب اینهمه عکس ازش گرفتن و فردا تو مجله ها میزنن.
برگشتیم سمت میزمون که آنا گفت
- مکس ... من تو این قضیه
بازوشو محکم فشار دادم جووری که از درد ساکت شد و گفتم
- میدونی امشب ازت چند صدتا عکس گرفتن ؟ میفهمی الان موقعیتت کجاست
- آی ... دستم
دستشو ول کردم و گفتم
- این بحث همینجا تمومه .
تو سکوت سر تکون داد و برگشتیم
وقت شام بود.
نیک و ایزی اومدن و نیک برگه خیریه رو بهم داد.
مبلغ کمکم نوشتیم و گذاشتیم روی میز مخصوص .

فردا چکشو از شرکت ارسال می کردم .
با آنا و بقیه رفتیم سمت میز سلف سرویس که نیک گفت
- ایزی دوست داره حالا که لکسی نیست بیشتر دور هم باشیم .
- فکر خوبیه ... میتونیم یه شب شام بریم رستوران جدید من
نیک خندید و گفت
- اتفاقا میخواستیم بگم یه شب بیاین بار جدیدی که ما افتتاح کردیم .
- اینم فکر خوبیه .
آنا کنارم آرام گرفته بود.
نمیدونم چرا عذاب وجدان گرفته بودم .
از چی ؟ خودمم نمیدونستم .
شام با صحبت های عادی گذشت و بعد از شام برای رقص اول نیک و ایزی طبق معمول اول از همه رفتن .
آنا تمام مدت کاملا ساکت بود و فقط جواب سوال های ایزی رو با احترام میداد با رفتن اونا دستمو دوباره رو پای
آنا گذاشتمو گفتم
- میرقصی؟
- زیاد بلد نیستم
شروع به نوازش رون پاش کردم دستم دوباره رفت زیر پبراهنش که مچ دستمو گرفت .
تو گوشش گفتم
- من حوصله ام سر میره آنا...
سوالی نگاهم کرد
- یا برقصیم ... یا پاهاتو باز کن برام
نگاهشو ازم گرفتمو به پیست رقص خیره شد
- مکس ...
- بله؟
- برقصیم .
بلند شدم و منتظرش موندم .
پبراهنشو مرتب کرد و ایستاد
کمر باریکش تو دستام خیلی داغم می کرد.
با آهنگ ملایم پیست رقص شروع به رقصیدن کردیم .
دستم دو طرف کمرش گذاشتمو نوازش وار کشیدم .
دستش رو بازو های من بود .
سعی می کرد به چشمام نگاه نکنه و فرصت خوبی برای بررسی صورتش .

صورت ظریف و طبیعی آنا زیبایی خودشو داشت .
تو چشمام نگاه کرد که به خودم فشارش دادم .
لباش نیمه باز شد و میدونستم حسم کرده .
سرشو پایین انداخت
تو گوشش گفتم
- یعنی الان خجالت کشیدی ؟
چیزی نگفت .
از این رفتار هاش خوشم میومد.
چون میدونستم کاملاً بی تظاهره .
دوباره گفتم
- تو چشمام نگاه کن
سرشو بلند کرد
- میخوام ببوسمت .
- مکس ...
ادامه جمله اش با لبای من ساکت شد .
یه خوبی که آنا داشت این بود که به حرکات من خوب عکس و العمل نشون میداد.
چشمش بسته شد و نرم سرش باهام هماهنگ شد .
قبل اینکه بوسه طولانی شه سرمو عقب کشیدم و آنا هم سرشو پائین انداخت
موهاش بوسیدم .
مطمئن بودم یه نمایش عالی برای لکسی که داشت نگاهمون میکرد اجرا کردیم .
اما جدا از نمایش .
حرکان آنا حسابی آتیشمو داغ تر کرده بود .
رقص اول که تموم شد و رفتیم سمت میز هامون .
دیکه تحمل بقیه مراسمو نداشتم .
از نیک و ایزی خداحافظی کردیم و برگشتیم سمت خونه .
میخواستم آنا رو سریع تر حس کنم .
قبل رسیدن به ماشین دوباره خبر نگار ها بهمون هجوم آوردن .
آنا خودشو تو بغلم جمع کرد
میدونستم حرکتش نمایشی نیست اما برای دوربینای آماده عکاسی این حرکت عالی بود .
بلاخره به ماشین رسیدیم
تا سوار ماشین شدیم شیشه راننده رو دادم بالا

آنا رو کشیدم تو بغل خودم تا روپام بشینه .
از زبان آنا :

مکس حرکاتش برام قابل درک نبود .
میدونستم محبت ها و لحظات رمانتیکش همه نمایشیه .
اما سخت بود این تغییر حالتش از خشن و بی روح به احساساتی و مهربون .
وقتی وسط پیست رقص لیمو بوسید خیلی شوکه شدم .
دوست دارم به بوسه هاش عکس و العمل نشون ندم .
اما نمیتونم
چشمام ناخداگاه بسته میشه و باید اعتراف کنم از بوسه هاش لذت می برم .

شاید چون اولین باره کسی منو می بوسه ...
هرچی بود بسته شدن چشمام و غرق شدن تو لمسش دست خودم نبود.
تا سوار ماشین شدیم منو کشید روی پاش .
دستشو روی پام کشیدو برد زیر لباسم
تو گوشم گفت

- نمیدونم چی داری آنا که انقدر داغم میکنی .

لیمو گاز گرفتم که خیره صورتم شد

- شاید همینکه به لمس من انقدر سریع عکس العمل نشون میدی.
دستش رفت زیر دامنم .

از پام آروم رفت بالا تر و با ورود انگشتش چشمام بستم

- مکس

- بگو

- دستتو بردار

- یعنی دوست نداری ؟

اینو گفتو درستشو در آورد

اما قبل اینکه بخوام چیزی بگم دوباره دستشو وارد کرد

نتونستم جلو خودمو بگیرم و آه آرومی گفتم .

لبشو گذاذات رو گردنمو داغ گردنمو بوسید

- بذار صداتو بشنوم آنا ...

دست دیگه اش بیکار نمودند از کمرم بالا تر رفت .

منو رو پاش جا به جا کرد و گفت

- میتونم همینجا شروع کنم اما نمیخوام زود تمومش کنم .
فشار دستشو بیشتر کرد .
حس می کردم نفسم داره میره .
دستشو گرفتم تا از خودم جداش کنم .
اما زورش بیشتر از من بود .
یهو خودش دستشو در آوردو منو دوباره نشوند رو صندلی رو به رو لیموزین .
کتشو در آوردو کرواتشو شل کرد .
پاهامو باز کرد و با چشمای براق از خواستن خم شد روم
نگاهمو به بیرون پنجره دوختم که با صدای دو رگه گفت
- میخوام ببینی باهات چکار میکنم .
وقتی بر نگشتم دستوری گفت
- آنا
سریع اطاعت کردم .
لبخند کمرنگی رو لبش نشست .
دوباره بین پامو دست کشیدو با دقت یک انگشتشو وارد کرد.
چشمام بستم که گفت
- میخوام نگاه کنی آنا ...
خواستم اعتراض کنم که موبایلش زنگ خورد
داشت شکنجه ام میکرد .
شکنجه با لذتی که با میل من نبود .
برگشت سر جاشو موبایلشو در آورد
اما چشم ازم بر نداشت
خواستم پامو ببندم که با دست اشاره کرد تکون نخورم .
همینطور که موبایلشو در آورد و جواب داد
به من اشاره کرد ادامه بدم .
با سر بهش گفتم نه
نمیدونم چی تو چهره ام دید که پلکی به نشونه باشه زد و مشغول صحبت شد.
از حرفاش چیزی جر بله اوکی و باشه چیزی دستگیرم نشد .
لباسمو مرتب کردم و رو به روش نشستم .
میدونستم نزدیک خونه هستیم .

اما تماس مکس هنوز تموم نشده بود .
سرمو تکیه دادم به صندلیو به بیرون خیره شدم .
من امشب با یه میلیونر رقصیدم ...
با لباسی که شاید تو خواب می دیدم یه روز بتونم بیوشم.
اما قلبم شاد نبود .
چشمامو بستمو به مامان فکر کردم .
اگه مکس نذاره من برگردم رستوران ...
همه چی بهم میریزه دوباره .

از زبان مکس :

حسابی داشت با آنا خوش میگذشت اما این تماس بیموقع از وکیلیم همه چیو بهم ریخت .
مشکل تو یکی از شعبه ها بود .
دوست داشتتم زودتر تماس تمام شه
اما پر چونگی آدام نمیداشت .
بلاخره کل اخبار و ریز اطلاعاتو داد و خیالش راحت شد.
دیگه رسیده بودیم .
تمام مده خیره به آنا بودم .
وقتی ملتسمانه نگاهم کرد که تمومش کنم .
نمیدونم چرا دلم سوخت .
من از دیدن خجالت آنا لذت میبرم .
اما حس کردم واقعا به آخرش رسیده .
برا همین قبول کردم تموم کنیم .
سرشو به صندلی تکیه داده بود و چشماش بسته بود
انگار خوابش برده بود.
وقتی رسیدیم آروم گفتم
- آنا ...
تکون نخورد . زانو پاشو تکون دادمو گفتم
- آنا ...
آروم پلکشو باز کرد .
- رسیدیم ؟
سر تکون دادمو پیاده شدم .

آنا پشت سرم اومد اما هنوز خواب بود.
بازومو گرفت تا تعادلشو حفظ کنه .
با هم رفتیم بالا .
پایین پله ها مت

از زبان آنا :

اشکام نمی ایستاد . نفهمیدم چطور لباس پوشیدم . با مکس سوار ماشین شدیم . اینبار یه بنز کروک بود که خود مکس شروع به رانندگی کرد . فقط جمله پرستار تو سرم تکرار میشد . خودتونو زود برسونید ...
مادرتون تو کماست
مکس برگشت سمتمو گفت
- تمومش کن آنا ... الان میرسیم
اشکامو پاک کردم سر تکون دادم. اما دوباره اشکام رون شدن . من تو این دنیا همه چیزم مادرم بود همه چیز ...
دیر وقت بودو خیابونا خلوت بود . بالاخره رسیدیم . دلم میخواست بدوئم سمت بیمارستان اما صبر کردم تا مکس پارک کنه و با هم رفتیم داخل . بدون رفتن سمت پذیرش مسیر بخش غدد رو رفتم
مکس هم باهام اومد
تو آسانسور بهش گفتم
- مجبور نیستی باهام بیای مکس ...
- خودم میخوام پیام
- مرسی
پرستار با دیدن من سریع اومد سمتم
نگاهش رو مکس چرخید .
میدونستم حتما اونم مکسول لاکس رو شناخته
سلام کردم خودش گفت
- آقای لاکس ؟
مکس مودبانه سلام کرد و سر تکون داد.
پرستار با چشمای متعجب به من گفت

- با من بیا آنا ...
سمت مخالف اتاق مامان رفتیم
- مامان اتاقش نیست ؟
- نه عزیزم
ترس تو وجودم هر لحظه بیشتر میشد .
اشکام دوباره پاک کردم . رسیدیم به بخش مراقبت های ویژه . پرستار رو به رو شیشه اتاقی که مامانم زیر کلی
سیم و مونیتور رو تخت دراز کشیده بود ایستاد و آرام گفت
- دکتر تازه رفت ... اگه بخوای میتونی بری داخل ... اما فقط یه نفر
- مرسی ... شرایطش چطوره ؟
- خودتو باید برای همه چیز آماده کنی آنا ...
- اما... مامان که حالش خوب بود
- این بیماری اینجوریه ... دچار حمله میشن و این حمله برای مادرت خیلی سنگین بود.
- کی برمیگرده ؟
پرستار سکوت کرد
ناخداگاه بازو مکس رو گرفتم . حس کردم نمیتونم رو پاهام وایسم
- خواهش میکنم ... برمیگرده ؟
- امیدوار باش آنا ... هیچ چیزی غیر ممکن نیست .
مکس بغلم کرد و منو به خودش فشار داد . با تا امیدی برگشتم سمتش . نگاهش با همیشه متفاوت بود . آرام
گفت
- قوی باش آنا
- مکس .. اگه ... اگه...
زبونم حتی نمیچرخید بگم اگخ مامانم بمیره چی ... مکس گفت
- نگران نباش ... هر کاری بتونیم میکنیم .
اینو گفتو موبایلشو بیرون آورد.

از زبان مکس :

اعتراف میکنم اول عصبی بودم که وسط حال ما باید بریم بیمارستان. اما بعد با دیدن حال آنا و مادرش نتونستم
بی تفاوت باشم . زنگ زدم به متئو تا به رئیس بیمارستان لینک بشم . خیلی سریع خود رئیس بیمارستان تماس
گرفت. آنا با چشمای خیس و امیدوارم تمام مدت بهم خیره بود. وقتی صحبتتم با رئیس بیمارستان تموم شد . با
بغض ازم تشکر کرد .

نمیدونم چقدر این تماس اثر داره اما اگه لازم باشه مادر آنا رو منتقل میکنم به یه بیمارستان بهتر و رئیس بیمارستان هم اینو متوجه شده بود . آنا وارد اتاق شد و کنار تخت مادرش نشست . امیدوار بودم ازم نخواد امشب اینجا بمونه . چون اگه میخواست نمیتونستم نه بگم . اما از طرفی خودمم بهش احتیاج داشتم . خوشبختانه خودش اومد بیرون و نگاه آخرو از پشت شیشه به مادرش انداخت .

تو سکوت با هم برگشتیم سمت ماشین . تو راه بهش گفتم

- با ماشین هماهنگ میکنم فردا بیای مادر تو ببینی

- مرسی مکس ... نمیدونم ازت چطور تشکر کنم

چیزی نگفتم سوار شدیم . تا خونه ساکت بود و به بیرون خیره بود . وقتی رسیدیم خونه با هم رفتیم سمت اتاق خواب آنا . درو باز کردم و اول آنا وارد شدم . پشت سرش وارد شدمو شروع به باز کردن دکمه های پیراهنم کردم . آنا هم آرام لباس هاشو در میاورد . فقط با لباس زیر پتو رو کنار دادم و دو تا بالاشو تکیه دادم به سر تخت و تقریباً دراز کشیدم . آنا وقتی پیراهنشو در آورد زیر چشمی بهم نگاه کرد و اونم با ست لباس زیر مشکی که تنش بود چراق رو خاموش کرد و اومد سمت تخت .

ساعت ۲ بود . در حالت عادی من باید می خوابیدم که صبح ۷ بیدار شم . اونم با روز شلوغی که در انتظارم بود . اما نمیتونستم از آنا بگذرم . وسط تخت دراز کشیده بودم و نمیتونستم زیاد با فاصله ازم دراز بکشه . با این وجود سعی کرد تا جای ممکن ازم فاصله بگیره . نگاهش کردم و گفتم

- بیا روی من

چشمش برای کسری از ثانیه گرد شد اما سری اطاعت کرد و آرام اومد رو پام نشست . کمر باریکشو گرفتمو بردمش عقب تر تا دقیقاً جایی که میخوام قرار بگیره . سرشو پائین انداخته بودو تو چشمام نگاه نمیکرد . دستشو گذاشته بود رو قفسه سینه ام . رون پاشو دست کشیدمو دستم رفت بالا تر . کمرشو بین دستن گرفتمو آرام خمش کردم سمت خودم . متوجه شد و خم شد به سمت من . چشمش دوباره بسته شد و لبشو گذاشت رو لبام . از اینکه مثل مرغ با چشمای باز نمی بوسید خیلی خوشم می اومد . بوسه های آنا نمیدونم واقعی بود یا نه اما طعم بوسه های واقعی داشت . نرم نرم با بوسیدنش دستام هم فعال شدن

از زبان آنا:

چهره بی روح مامان از جلو چشمم کنار نمیرفت . مادر نازنینم حال خوبی نداشت و خیلی نگرانش بودم امیدوارم اینهمه تلاشم از بین نره . دوست داشتم شب پیش مامان بمونم اما مکس منتظرم بود . با کاری که کرد و تماسی که با رئیس بیمارستان گرفت نمیخواستم ازش شب موندن پیش مامانو هم بخوام . با هم اومدیم خونه . تو افکارم غرق بودم که دیدم مکس رو تخت من دراز کشیده . سعی کردم با فاصله ازش دراز بکشم . اما بهم گفت برم روش . نفس عمیق کشیدمو اطاعت کردم . دیگه نفهمیدم چطوری باقی لباس هامون دود شد و گرمای تنش منو تو خودش حل کرد . نفهمیدم کی جامون عوض شد و درد اولیه فروکش کرد . بوسه های

مکس آنقدر منو ذوب کرده بود که همه چی از ذهنم رفته بود. فقط بوسه های داغ اون بود که وجودمو گرم می کرد و ذهنمو خالی میکرد .
اینبار برعکس دو دفعه قبل خیلی عاشقانه و آروم بود. در حدی که وقتی کارش تموم شد تو بغلش خوابم برد . به خواب بدون رویا .

از زبان مکس :

آنا بغلم خوابیده بود. خودمم از رفتار خودم شوکه بودم . من آدمی نبودم که رابطه آروم و پراز بوسه و نوازش داشته باشم . اما امشب خیلی غریزی آدم دیگه ای بودم .
انگار این جسم نحیف برای آروم کردن من کافی بود. بدون نیاز به هیچ کار خاصی فقط آه های آروم آنا کافی بود تا منو آروم کنه . سرشو بوسیدمو چشمامو بستم . نمیدونم دارم کجا میرم . اما از لحظه ای که توش بودم راضی بودم و لذت می بردم .

چشمامو بستمو تا زنگ زدن موبایلم راحت خوابیدم . امروز کلی کار داشتم از کنار آنا بلند شدمو لباس هامو پوشیدم . باید با نیک و ایزی قرار میذاشتم . اما نگران سوال های متعدد اونا از آشنایی منو آنا بودم

از اتاق آنا رفتم اتاق خودم .

دوش گرفتمو آماده شدم .

قبل رفتم آنا رو چک کردم

مثل به بچه خوابیده بود .

دیشب حسابی خسته شده بود .

بس برام صبحانه آماده کرده بود

متئو هم به من ملحق شد و ارزش پرسیدم

- چیزی راجب آنا پیدا کردی ؟

- تا ظهر بهم خبر میدن

- خوبه پس منو در جریان بذار

- حتما

- راستی هماهنگ کن آنا رو برن بیمارستان پیش مادرش . اما حتما ۶ خونه باشه .

- مشکلی نیست . فقط فک کنم لکسی امروز دردرس ساز بشه

- بخاطر عکسا ؟

- آره ... اگه حس کنه هیچ راه برگشتی نداره ممکنه هر حرکتی بزنه

- اتفاقا بهتر . بذار زودتر خودشو نشون بده و قبل از تموم شدن قرار داد آنا مسئله لکسی تموم شه

متئو خندید و گفت

- خیلی از دستش خسته شدی مکس

- بیشتر از خیلی
- خوبه به حرف من رسیدی
متئو از روز اول با دیدن لکسی بهم گفت بهتره بذارمش کنار اما گوش ندادم .
آدم شناسیش عالی بود
اما اندام و ظاهر فریبنده لکسی مخصوصا مهارتش تو رخت خواب منو کور کرده بود
قهوه ام رو خوردمو پرسیدم
- خب ... نظرت راجب آنا چیه ؟
- آنا ... آنا ... آنا هم میتونه اذیتت کنه
فکر نمیکردم اینو بگه . واقعا حس میکردم آنا موجود بی آزاری باشه
- جدی ؟
- آره ... خیلی بیشتر از لکسی
متوجه منظورش نشدم .
اما سر تکون دادم که متئو گفت
- لکسی شهوتتو اسیر خودش کرد و آنا میتونه قلبتو اسیر کنه مکس ... حواست باشه اون کیه و برای چه کاری
اینجاست .
آنا ... آنا کیه ؟ ... یه برده جنسی
برای چه کاری اینجاست ؟ برای راضی کردن من
حق با متئو بود ...
نباید بذارم دوباره ازم سو استفاده بشه .
چهره معصوم آنا تو اتاق خواب اومد تو ذهنم .
شاید دیشب زیادی باهاش احساسی برخورد کردم !
امشب باید بیشتر حواسمو جمع کنم

از زبان آنا :

تنم کوفته بود. به زور رو تخت جا به جا شدم . صدای در اومد . جواب ندادم شاید هر کسی بود منصرف شه . اما
اینبار بلند تر در زد . لباس هام جایی پیدا نمی شد . ملحفه رو دور خودم پیچیدم
- بله ؟
در باز شد و بس با یه سینی اومد تو
- روزت بخیر آنا ف چون آقای لاکس گفتن قراره برین بیمارستان گفتم زودتر بیدارت کنم
- مرسی بله .
معذب بودم اما بس انگار خیلی براش عادی بود سینی رو گذاشت رو پا تختی و گفت

- میخواین حمامو آماده کنم ؟

- نه مرسی خودم میرم ؟

- من وظیفه دارم تو هر کاری که بخواین کمکتون کنم

متعجب نگاهش کردم و زیر لب گفتم

- مرسی کاری بود بهتون میگم

سر تکون دادو گفت

- باشه آماده شدی بیا پایین ماشین آماده است.

تشکری کردم با رتن بس سریع از تخت بلند شدم . دلم میخواست بیشتر بخوابم. اما مامان واجب تر بود جلوی آینه حمام به اتم خیره شدم . دیشب مکس جوری با من بود که انگار من زیبا ترین و جذاب ترین زنی بودم که تو عمرش دیده . از این حسی که حرف ها و رفتارش بهم داد خوشم اومد. اما با یاد آوری اینکه من چرا و چطور اینجام دلم میگرفت . بیخیال این افکار شدم و سریع دوش گرفتم. با حسرت به وان تو حمام نگاه کردم . کاش وقت داشتم ...

تمام ماهیچه هام از فعالیت دیشب درد میکرد . اما کار های مهم تری داشتم . از حمام اومدم بیرون . خواستم باز شلوار جین و تونیم بپوشم اما یاد حرف مکس افتادم . از تو لباس های کمد یه پیراهن ساده سبز آبی بیرون آوردم و پوشیدم . موهامو خشک کردم . از سینی که بس آورده بود فقط آب میوه و یه تیکه پنکیک خوردمو با سینی رفتم پایین . بس با دیدنم سریع اومد سمتمو گفت

- من سینی رو میاوردم

تشکری کردم رفتم سمت در . بس پشت سرم گفت

- آقای لاکس گفتن امشب یه شام دوستانه دارین . به موقع بیاین تا حاضر شین

شام دوستانه ؟

- چه ساعتی باید خونه باشم ؟

- پنج فکر کنم خوب باشه

- مرسی . فعلا

خداحافظی کردم از خونه زدم بیرون . ماشین پایین پله ها منتظرم بود . تو سکوت سوار شدمو فقط سلام کردم . اینبار هیچ مکالمه ای با هم نداشتیم تا بیمارستان . منو رسوند و گفتم ۴ بیاد دنبالم . بدون حرف دیگه ای رفتم داخل . بخاطر تماس مکس اتاق مامان عوض شده بود . پرستار منو راهنمایی کرد و اوضاع مامانو برام گفت. وضعیت از دیشب ثابت بود.نه بهتر شده بود نه بدتر . کنار مامان کل وجودم آرام بود . پیشش نشستمو باهاش دردو دل کردم .از حقیقت رابطه ام با مکس نگفتم . میترسیدم حتی تو این شرایط هم بهش بگم . میدونستم بفهمه منو نمیبخشه . صورت نازشو بوسیدمو بلند شدم دیگه ۴ شده بود.وقت رفتن بود . زودتر از ۵ رسیدم خونه و چون حس بیمارستان داشتم دوباره دوش گرفتم .بس گفت مکس ساعت ۷ میاد

حوله رو دور خودم پیچیدمو از حمام بیرون اومدم. نمیدونستم باید چی بپوشم . موهامو چکار کنم حتی آرایش صورتتم نمیدونستم در چه حد باید باشه . در کمدمو باز کردم دو دل به لباس ها نگاه کردم که حوله ام از پشت سر کشیده شد. بوی عطر مکس تو ریه هام پر شد. چطور متوجه نشدم تو اتاق بوده ز زبان مکس :

یکم زودتر از برنامه رسیدم
قبل اینکه برم اتاق خودم خواستم ببینم آنا در چه حاله
آنا حمام بود و رو کاناپه تو اتاق منتظرش نشستم
خیلی سریع از حمام اومد بیرون
یه حوله کوتاه دور خودش پیچیده بود
قطرات آب از موهاش میچکید و مستقیم رفت سمت کمد
متوجه من نشده بود
آروم رفتم سمتش و حوله دورشو رو کشیدم .
شوکه برگشت سمتم
حوله رو پرت کردم رو زمین و فاصله بینمونو پر کردم
زیر لب گفت

- مکس

- بله ؟

خواست چیزی بگه که لبمو رو لبش گذاشتم .
بدن مرطوبش و بغلم حسایی نشسته بود.
دستم از کمرش پائین تر بردم .آه آرومی از بین لباس خارج شد .
لبخند زدمو ازش جدا شدم .
چشماش خمار شده بود
از این حالتش خوشم میومد .
از تو کمد یه پیراهن سیاه و سفید جدا کردم گرفتیم سمتش .
- موهاتم بالا ببند

منتظر جوابش نمودم و قبل اینکه نتونم جلو خودمو بگیرم از اتاقش رفتم بیرون
اغواگر ! آره ... این دختر منو جادو میکرد
وارد اتاقم شدمو سریع دوش گرفتم .
کمتر از یه ساعت آماده شدمو رفتم اتاق آنا .
جلو میز آرایش نشسته بود و داشت به وسایل داخل کشو نگاه میکرد
با ورودم سریع برگشت سمت در

براندازش کردم

خوب بود .

هم ساده هم شیک

فقط زیپ پیراهنش تا نیمه بسته شده بود

رفتم پشت سرش و ت آینه نگاهمون با هم تلاقی کرد .

دستم رو تن سردش گذاشتمو زیپ پیراهنشو بستم

آروم گفتم

- نمیدونم چه رنگ رژی بزنی ؟

سرخ ترین رنگی که داخل کشو بود رو برداشتمو دادم بهش

- خیلی سرخ نیست ؟

- نه

سر تکون داد و لب هاشو سرخ کرد .

حالا صورتش گرم تر شده بود .

تو آینه به من نگاه کرد

سر تکون دادمو گفتم

- بریم

بلند شد و پرسید

- کجا باید بریم ؟

- با نیک و ایزی قراره شام بریم بیرون

دستمو دور کمر باریکش حلقه کردم و رفتیم سمت در .

تو مسیر بهش گفتم

- شاید بچه ها ازت راجب آشنایمون سوال های ریز و دقیق بپرسن. میخوام هماهنگ باشیم.

از زبان آنا :

مکس تو مسیر بهم گفت چه اطلاعاتی بدم از خودمون .

بگم تو رستوران ما آشنا شدیم .

مکس چندبار اومد ملاقاتم و بعد با هم دوست شدیم .

دوستیمون خیلی زود شدید شد در حدی که من حالا خونه مکس زندگی میکنم

یکم برای خودمم قابل باور نبود

اما مکس اعتقاد داشت گاهی عجیب تر بودن باورش راحت تر میشه

استرس داشتم

هم از اینکه مهمونی چطور بگذره

هم از اینکه مکس دوباره تو ماشین ازم چیزی بخواد .
اما اینبار خیلی عادی کنارم نشست و فقط دستشو رو پام به حرکت در می آورد .
راضی بودم از اینکه آرام کنار هم نشستیم
اما هر بار دستش به بالای پام میرسید قلبم تند تر می زدو انگار دلم چیز دیگه ای میخواست
زیر چشمی به صورتش نگاه کردم
لبخند رضایتی که رو صورتش بود انگار میگفت میدونه داره با من چکار میکنه .
بلاخره رسیدیم و پیاده شدیم
طبق معمول این چند رو زدستش دور کمرم حلقه شد و با هم به سمت لابی هتل رو به رومون رفتیم
هنوز نمیدونستم برنامه امشب کجاست که مکس گفت
- اینجا هتل نیکه ... یه بار جدید افتتاح کرده و ماریئ دعوت کرده امشب دور هم باشیم .
سر تکون دادمو چیزی نگفتم .
از دربون هتل تا نگهبان ورودی بار مکسو میشناختن و محترمانه سلام می کردن .
وارد فضای نیمه تاریک بار شدیم و از پله ها پایین رفتیم .
چنین فضای لوکس و داغی رو فقط تو فیلما دیده بودم .
انتظار داشتم الان بریم سمت پیشخوان و نوشیدنی سفارش بدیم .
اما مکس منو به سمت میز هایی که تو تاریکی کنار دیوار بود هدایت کرد .
دور تا دور مبل های نیم دایره با میز گرد وسطش قرار داشت
از دور نیک و ایزی رو دیدم که تو بغل هم نشسته بودن و ایزی داشت از نوشیدنیش چند لب میخورد
با دیدن ما هر دو بلند شدنو دست دادیم .
مکس کنار نیک نشستو منم کنارش
نیک گفت
- دیر کردین بچه ها
مکس به ساعتش نگاه کرد و با لبخند گفت
- عمرا ... دقیقا آن تایم رسیدم
نیک و ایزی بلند خندیدن و ایزی گفت
- مگه میشه مکسول لاکس دیر برسه
نیک زنگی که وسط میز بودو زد و گارسونی برای سفارش گرفتن اومد.
فضا مملو از رقص نور و صدا آهنگ بود .
سن وسط کاملا شلوغ بود و همه تو هم می لولیدن
مکس آرام تو گوشم پرسید
- چی میخوری؟

- نمیدونم . فرقی نداره . سبک باشه
اونم نوشیدنی که تا حالا اسمشو هم نشنیده بودم سفارش دادو گرم صحبت با نیک و ایزی شد
از اینکه مرکز توجه نبودم راضی بودم
هرچند حرکت دست مکس رو پام دلمو میلرزوند. مخصوصا وقتی انگشتشو زیر پیراهنم میکشید
داشتن راجب تجارت وارتقاع رستورانی که شریکی داشتن صحبت میکردن
نوشیدنی هامون اومدو به سلامی هم زدیم
با دودلی یه لب از نوشیدنیم خوردم و از طعم فوق العاده خوش تعجب کردم
هنوز جرئه دومو نخورده بودم که ایزی رو به من پرسید
- آنا ... ما خیلی مشتاقیم قضیه آشنائیتونو از زبون تو بشنویم
آروم گیلاسمو روی میز گذاشتمو سعی کردم بدون استرس لبخند بزنم
- قضیه آشنایی ما ... خب چیز زیادی نیست ...
نیک مشتاق گفت
- مکسول لاکس بعد چند سال یه دوست دختر جدید داره ... بعد میگی چیز زیادی نیست
مکس خندید و گفت
- گفتم که نیک من آنا رو تو ...
ایزی گفت
- برای رضای خدا مکس ساکت باش و بذار آنا بگه ... تو یه قرار رمانتیکو با یه جمله خوب بود تعریف میکنی !
مطمئننا از زبون تو ما به اندازه کافی شنیدیم
با این رو راستی ایزی لبخند زدمو سعی کردم یه ماجرای نزدیک به واقعیتو بگم
- خب ... من بخاطر بیماری مادرم مجبور بودم چند شیفت کار کنم ... برای همین تقریبا تمام وقت رستوران
بودم .
خندیدمو به مکس نگاه کردم
- مکس وقتی به من توجه کرد که هیچکس حواسش به من نبود
تا اینجا واقعیت بود ... مکس منو برداشت وقتی هیچ کس انتخابم نکرد...
ایزی گفت
- مادرت الان چطوره
سعی کردم صدام نلرزه و گفتم
- متاسفانه تو کماست ...
مکس شونه ام رو بغل کرد و پیشونیمو بوسید
- نگران نباش آنا ...
سر تکون دادم فقط.

فکر نمی‌کردم این ابراز احساسات مکس واقعی باشه
اما واقعا بازیگر خوبی بود.
خودمو جمع و جور کردم و گفتم
- دفعه اول مکس فقط نگاهم کرد ... حتی بهم انعام هم نداد .
همه خندیدنو مکس گفت
- انقدر جذب شده بودم که یادم رفت
منم لبخند زدم و گفتم
- دفعه دوم اما اومد و وقتی سفارشش رو پرسیدم بهم گفت " تو "
بازم همه خندیدنو ایزی گفت
- وای مکس باورم نمی شه تو بتونی انقدر باحال باشی .
مکس که گویا از این داستان من خوشش اومده بود پشتمو نوازش وار دست کشیدو گفت
- کنار آنا من یه آدم دیگه ام .
نیک گفت
- خب بعدش چی شد آنا ؟
- خب منم بهش گفتم مزاحم نشه ... راستش اول نشناخته بودم ... اما مکس دوباره اومد و اینبار مستقیم از
رئیسمن منو یه ساعت گرفت . رئیسمن مجبورم کرد بشینم با مکس صحبت کنم . اونجا بود تازه فهمیدم مکس
کیه ...
ایزی با اشتیاق پرسید
- یعنی تا قبل اینکه بدونی مکس کیه اونو نمیخواستی
خندیدمو گفتم
- مگه میشه مکسو نخواست...
از این حرفم مکس لبخند پر غروری زد و نیک گفت
- یکم همدیگه رو تحویل بگیرین
خندیدمو گفتم
- تا قبل اینکه بدونم مکس کیه فکر نمی‌کردم یه مرد انقدر شیک منو بخواد . اما بعدش که فهمیدم کیه مطمئن
شدم امکان نداره مکسول لاکس منو بخواد
مکس سریع گفت
- اما من مجبورت کردم که باور کنی
لبخند زدمو سر تکون دادم
ایزی تکیه داد و یه لب از نوشیدنیش گرفت
- باورش برام سخته مکس ... اما حالا که اتفاق افتاده بیاین بخاطرش امشبو جشن بگیریم

همه موافقت کردند نوشیدنیهارو خوردیم و بلند شدیم سمت سن رقص
نور پردازی هایی که رو سقف و کف سن رقص وجود داشت فضا رو هات تر کرده بود. مکس رو به روم قرار گرفتو
با ریتم آهنگ شروع کردیم به رقصیدن .
کمرمو میگرفتو خودشو بهم فشار میداد و هر از چند گاهی گردنمو میبوسید .
آهنگ تند شدو از هم فاصله گرفتیم .
اما چرخوندمو...

صدای آهنگ خیلی بلند بود
سن وسط حسابی شلوغ شده بود
همه حسابی مشغول هم بودن
از مکس فاصله گرفتم که کمرمو گرفتو منو چرخوند
همینطور که پشتم بود با ریتم آهنگ خودشو بهم چسبوند و تو گوشم گفت
- تو هم خوب میرقصی آنا
آروم خندیدم که دستش از رو کمرم نشست رو شکممو منو بیشتر به خودش فشار داد
تو گوشم گفت

- حسش میکنی آنا؟ بخاطر تو اینجوری شده
واقعا حسش میکردم و باورم نمیشد کار من باشه
من خیلی لوند نبودم که بخوام کسی رو به این روز بندازم ... بودم؟
دست مکس پائین تر رفت که مچ دستشو گرفته
اما روی گوشمو بوسیدو گفت
- کسی حواسش به ما نیست
- خواهش میکنم مکس ...

دوباره گوشمو بوسید
- نافرمانی آنا؟
دستشو زیر دلم از رو لباس فشار داد و لبمو گاز گرفتم
نمیتونستم

نمیتونستم بذارم تو جمعیتی که هر لحظه ممکنه منو ببینن بذارن دست مالیم کنه .
خودمو با یه حرکت سریع ازش جدا کردم سعی کردم از بین جمعیت راهمو باز کنم
میدونستم داره پشت سرم میاد
از روی سن پائین اومدم که بازوم محکم کشیده شد
با کلافگی برگشتم و گفتم
-مکس...

اما با دیدن مرد هیکلی و سیاه پوستی که بازومو گرفته بود صدام تو گلو خشک شد ...
دستمو کشیدم اما اون محکم تر بازمو فشار داد
با تمسخر خندید
- کجا کوچولو بیا با...
جملش با مستی که مکس به صورتش زد ناتمام موند
بازومو ول کردو به مکس حمله کرد
با هم گلاویز شدن و جمعیت دور ما حلقه شد
اما سریع بادیگارد ها اومدن و هر دو جدا کردن
نیک از بین جمعیت سراسیمه رسید و با اشاره اون هر دو نفرو ول کردن
مکس سریع لباسشو مرتب کرد و خونی که از پارگی لبم اومده بودو با دستمال پاک کرد
اما نگاه خیره اش او اون مرد مزاحم ثابت بود.
نیک دوباره اشاره کرد و همه ما به سمت گوشه بار هدایت شدیم
در مشکی رنگی که به سختی قابل تشخیص بودو باز کردنو وارد فضای اداری پشت بار شدیم
از راهرو طولانی گذشتم و وارد مدیریت شدیم
نیک پشت میزش نشست
مکس رو کاناپه نشست و به من اشاره کرد کنارش بشینم
اون مرد سیاه پوست هم رو برو ما
بادیگارها آماده به خدمت ایستادن که نیک گفت
- انتظار هر کسیو داشتم جز شما دوتا ... سرمو بلند کردم و حالا تو نور به مرد روبه روم خیره شدم
مثل قبل چهره ترسناکی نداشت اما زیادی بزرگ بود
اونم منو بر انداز کرد و نگاهش رو من ثابت شد
مکس گفت
- منم انتظار نداشتم برونو به دوست دختر من دست درازی کنه
برونو با تمسخر گفت
- دوست دخترت؟ کو؟ من که اون ... خانمو این اطراف نمیبینم
نیک گفت
- برونو آنا دوست دختر مکسه
برونو ابروهایشو بالا انداخت و رو به من گفت
- این؟ یعنی این تو رو تو تخت میتونه راضی کنه؟
مکس با دندونای بهم فشرده گفت
- به تو ربطی نداره برونو ...

نیک بلند شد و گفت

- آروم بچه ها ... چطوره امشبو زودتر تموم کنیم؟

برونو گفت

- اما من تازه شب برام شروع شده

مکس بلند شد و گفت

- اما منو آنا به اندازه کافی تفریح کردیم... شب خوش

منم سریع بلند شدمو با مکس رفتیم سمت در

نیک پشت سرمون گفت

- مکس ...

اما مکس توجهی نکردو از اتاق رفتیم بیرون .

سریع دستش دور کمرم حلقه شد و گفت

- همش بخاطر نافرمانی توئه آنا ...

میدونستم حق با مکس بود

آروم گفتم

- متاسفم

- متاسفی؟ باید هم متاسف باشی ... اما برسیم خونه تنبیه میشی ... تا درستو کامل یاد بگیری...

- مکس ...

- یک کلمه دیگه بشنوم تنبیهت بیشتر میشه ...

از شلوغی بار رد شدیم و سوار ماشین شدیم .

مکس سریع شیشه بین ما و راننده رو داد بالا و رو به من گفت

- بشین رو به روم ...

از زبان مکس :

انقدر عصبانی بودم که میتونستم تنبیه آنا رو از تو ماشین شروع کنم

بهش گفتم نافرمانی تحمل نمی کنم

بهش گفتم هر جا بخوام باید بگه چشم

اونوقت چه آشوبی بپا کرد

شیمون خراب شد و باعث شد یه آبروریزی هم راه بیافته

بهش با عصبانیت گفتم

- بشین رو به روم

سر تکون دادو سریع رو صندلی رو به روی من نشست

- خودت اناخاب کن آنا چطور تنبیه شی
آب دهنشو قورت داد و چیزی نگفت
- دوست داری تو رابطه تنبیهت کنم یا جدا ؟
چشماش ترسیده بود
با صدای لرزون گفت
- نمی دونم
تک خنده ای کردم و گفتم
- پیراهنتو در بیار
دهنش باز و بسته شد تا اعتراض کنه
اما ابرو هام بالا انداختمو سر تکون دادم
سرشو پایین انداخت و دستشو برد پشتش
اما وقتی نتونست زیپ لباسشو پایین بده پشت کرد به سمت من
زیپ لباسشو پایین دادمو دستمو رو ستون فقراتش کشیدم
زیر لب گفتم
- تنت انقدر خواستنیه که دلم نیامد جز رد بوسه های من چیز دیگه ای روش بمونه
پیراهشو از رو شونه هاش پایین دادم
بدنش آروم زیر دستم لرزید
قفل بند لباس زیرشو باز کردم و بندشو از سر شونه هاش پایین دادم
برگشتم سر جام و گفتم
- حالا ادامه بده
معذب برگشت سمتم
پیراهن و لباس زیرشو بیرون آورد و گذاشت رو صندلی
به باقی مونده لباس زیرش اشاره کردم
دستاش به وضوح میلرزید
بلاخره سرشو بلند کرد و ملتسمانه گفت
- مکس ... بذار بریم خونه
سر تکون دادم
- نه ... زود باش
چشماش پر از اشک شده بود اما دستش گوشه لبش نشست و اونم از تنش بیرون آورد
خیره به پنجره بود و به من نگاه نمیکرد
اما از بدنش میتونستم بفهمم اونم حال منو داره

دوست دختر اجاره ای من به قلم ساحل

بهش اشاره کردم و زیر لب گفتم

- حالا بیا اینجا بشین ...

از زبان آنا :

از لحن مکس مشخص بود چقدر از دست من عصبانیه

ترسیده بودم

کاش همون وسط میموندم و بهش اجازه میدادم هر کاری میخواد بکنه

طبق دستورش اطاعت کردم و رفتم رو پاش نشستم .

دستی رو کمر پشتم کشید و براندازم کرد

- چرا اونجا از پیشم رفتی آنا ؟

جواب ندادم که ضربه محکمی به پشتم زد

از شدت دستش از جام پریدم اما لبمو گاز گرفتم تا چیزی نگم

- چرا آنا ؟ جواب بده

نمیدونستم چی بگم که رون پامو دست کشید و داخل رونمو با دستش فشار داد اینبار نتونستم ساکت بمونم و

از درد نفسم رفت . آی بلندی گفتم

- حرف بزن آنا تا بریم سر تنبیه اصلیت

سریع گفتم

- چون ترسیدم کسی مارو ببینه

سر تکون داد

- چون ترسیدی کسی تو رو ببینه ... یعنی من برام مهم نیست کسی دوست دخترمو ببینه ؟

جواب ندادم و دوباره پامو فشار داد

انقدر شدید بود که از ته دلم جیغ کشیدم

- جواب بده آنا ... یعنی فک کردی من میذارم کسی تو رو ببینه ؟

- ترسیدم مکس ... ترسیدم ... هیچ فکری نکردم فقط ترسیدم ...

صدام با بغض و اشکم همراه بود

مکس سکوت کرد و بعد از چند لحظه گفت

- من اگه چیزی میخوام ... به همه جوانبش فکر کردم ...

سر تکون دادمو اشکامو پاک کردم

مکس دوباره گفت

- میدونی میتونم الان این شیشه رو پایین بدم و همه شهر ببیننت؟

هیچی نگفتم که با داد گفت

- میدونی؟

سر تکون دادم . از ترس میلرزیدم

از فکر اینکه اون شیشه پایین بره و منو ببینن ...

- من کاری نمیکنم که حیثیت کسی بره آنا ...

بازم سر تکون دادم

- بخواب رو پام

سوالی نگاهش کردم

- دمر بخواب رو پام ... میخوام تنبیهتو کم کنم ... فقط چون اولین بارت بود ...

از ترس اینکه دوباره عصبانی شه اطاعت کردم .

اما هنوز نمیدونستم میخواد چکار کنه

- صدات در نمیاد آنا ...

سر تکون دادم

هنوز درست جا به جا نشده بودم که دستش با قدرت پشتم فرود اومد

نفسم از درد رفت و لبمو گاز تا چیزی نگم

جایی که ضربه زده بودو با دست نوازش کرد

- چه جای انگشتام مونده ...

بی هوا ضربه دومو سمت دیگه پشتم زد

که آی کوچیکی از لب هام فرار کرد

دوباره نوازش کرد پشتمو

- میخواستم ۵۰ تا بزنم ... اما نزدیک خونه ایم ... پس هرچندتا شد تا برسیم ...

سر تکون دادم که دوباره با قدرت زد پشتم

اشک تو چشمم جمع شده بود

هر ضربه ای که میزد جای دستشو نوازش میکرد و دوباره میزد

انقدر لبمو فشار داده بودم خون اومده بود و مزه خونو حس میکردم

دستشو بین پام کشید

ریز خندید

- جالبه که تحر یک هم شدی ...

انگشتشو پشتم جا به جا کرد

- قرمز هم شده ... هوس انگیز تره ... چطوره رفتیم خونه اینجارو افتتاح کنم؟

با ناله گفتم

- مکس

- جونم؟

انگشتشو فشار داد

نتونستم ساکت بمونم و از درد آخی گفتم

هرچند میدونستم هنوز چیز زیادی وارد نشده

خندید و دستشو در آورد

چند بار دیگه پشتم رو نوازش کرد

- پاشو حسابی برات آماده ام

با ترمز ماشین با استرس بلند شدم .

نشستم رو صندلی و مکس پیراهنمو گرفت سمتم

- همینو بیوش فقط

اطاعت کردم و اونم لباس زیرمو برداش

پشت کردم زیپمو بست

با هم پیاده شدیم و دستش دور کمرم حلقه شد

- امشب میخواستم تا صبح تو بار خوش بگذرونیم ...

در خونه رو باز کردو وارد شدیم

- هرچند یه شب دیگه حتما میریمو چیزی که میخوامو باید برام عملی کنی

از پله ها رفتیم بالا اما وارد اتاق من نشدیم و رفتیم سمت انتهای راهرو مکس ادامه داد

- اما امشبم باید تا صبح سر گرم کنی

قفل در اتاق انتهای راهرو باز کرد و هلم داد تو

کلید برق رو زد و با دیدن اتاق نفسم رفت

یه تخت سرخ با کلی وسایل عجیب ...

- من اهل شکنجه نیستم ... اما باز یو دوست دارم ... تو چی آنا؟

از زبان مکس :

با آنا تمام تصمیماتم تغییر می کرد

میخواستم بیشتر تو ماشین تنبیهش کنم

اما رد سرخ دستم رو بدنش به اندازه کافی عصبانیتمو کم کرده بود

با این وجود دلم آرام نبود

شبی که تو ذهنم بود خراب شده بود و حالا میخواستم تو اتاق بازی جبرانم کنم

آنا با دیدن اتاق خشک شد

فشاری به کمرش وارد کردم که بره داخل .

دوست دختر اجاره ای من به قلم ساحل

اما انگار قفل شده بود به زمین .

زیر لب گفت

- مکس... چکار می خوای بکنی ؟

- به نظرت چه افرادی دوست دختر اجاره می کنن ؟

اینو گفتمو دستمو رو کمر کشیدمو هلش دادم چند قلم داخل اتاق

درو پشت سرمون قفل کردم

- کسایی که پولدارن ؟

زیپ پشت پیراهنشو دادم پایین

- نه آنا ... پولدارا چیزی که براشون ریخته دوست دختره

پیراهنش افتاد پایین پاش . هنوز پشتش از ضربات دست من سرخ بود . چند قدم عقب رفتم و شاهکارمو برانداز

کردم

- خودتم خوب میدونی آنا دوست دختر اجاره ای وقتی میاد وسط یه مرد چیزو میخواد که با میل بهش نمیدن

. مثل من ...

کتمو از تنم بیرون آوردمو آویزون کردم .

دکمه های سر آستینمو باز کردم رو به رو آنا ایستادم

- تو از شانس خوبت قرار نیست برده ج نس ی من باشی اما ...

گونه خیس از اشکشو نوازش کردم

- تو سرگرمی منی ...

سرمو بردم جلو نرم لبشو بوسیدم

اینبار مثل همیشه باهام همراهی نکرد

لبش لرزش نامحسوسی داشت عقب رفتمو دکمه های پیراهنمو باز کردم

- اینجا هر بازی بخوای هست ...

اشاره کردم به وسیله های مختلف .

- گاهی بازی من تنبیه تو میشه و گاهی لذت تو ... این تویی که با رفتارت این بازی رو تعیین میکنی و امشب...

با ترس سرشو تکون داد

- مکس خواهش میکنم ... می دونم اشتباه کردم ... دیگه تکرار نمیکنم ...

ترس تو صداهش مشخص بود و لبش میلرزید .

لبخند زدمو گفتم

- نترس ... امشب ترکیبی از درد و لذتو تجربه میکنی ...

از زبان آنا :

میشد نترسید؟ میشد وسط اونهمه وسیله عجیب بود و نترسید؟ به لباس پایین پام نگاه کردم. مکس پیراهنشو بیرون آوردو دستشو گذاشت پشتم. آروم هلم داد سمت تخت

- وسط تخت دراز بکش

سائن سرخ تخت سرد بود و سرمای تنمو بیشتر کرد

- پاهاتو باز کن ...

به چهار گوشه تخت زنجیر وصل بود و دست و پاهامو به ۴ طرفش بست . نفسم بالا نمیومد . رفت سمت قفسه رو به رویی که وسایلی شبیه شلاق توش بود . انواع مختلف و سایز های مختلف . چیزی شبیه شلاق اسب

سواری رو برداشت و اومد سمتم . دور تخت چرخید و براندازم کرد

- این جسم تو انگار منو جادو میکنه ... دلم نمیاد روش لکه ای بیافته ... جز جای لب های من ...

لبه نرم شلاقو رو پهلوم کشید و آروم به سمت زیر بغل و بازوم کشید . حرکت ملایم و نرمش تو دلمو خالی کرد . سمت دیگه تخت رفتو همین حرکتو تکرار کرد و اینبار از سمت بازوم برگشت روی گردنم . بین سینه ام و دور

نوک سینه ام شلاقو نوازش وار چرخوند. چشمامو بسته بودم که تو یه لحظه ضربه محکمی با سر شلاق به نوک

سینه ام زد . تنم داد شد و هین ناخداگاهی گفتم . خندید و سمت دیگه رو هم با همین شیوه اول نوازش کرد و

بعد ضربه زد . دردش وجود داشت ... اما انقدر شدید نبود که نفسمو بیره ... شلاقو رو شکم و کمرم کشید . روی

رون پام کشیدو پایی برد . آروم برگشت بالا و بین پام کشیدش . بازم بصورت ناگلهانی یه ضربه بین پام زد که

اینبار آه و آیم با هم ترکیب شد . باز خندید.

- تو غافلگیرم میکنی آنا ... همیشه ... همیشه ...

این کارشو انقدر تکرار کرد که دیگه فقط ناله میکردم . رو سینه هام . بین پام و پهلوم ... همه جام این نوازش و

دردو تکرار میکرد . وقتی اینبار بین پام ضربه زد حسایی به خودم پیچیدم . خم شد روی تختو دستشو آروم بین

پام کشید

- چقدر آماده ای ... چقدر عالی ...

شلاقو آویزون کرد سر جاش و کشویی رو باز کرد . با جعبه کوچیکی برگشت سمتم

- بزار بینم با این چکار میکنی ...

